

ساختار فدرالی و مسئله ملی و قومی در ایران

رخدادهای سال‌های اخیر از حوادث بالکان تا عراق و منافع و سیاست آمریکا در برانگیختن اغتشاشات و درگیری‌های قومی در ایران، مسئله ملی و قومی در ایران را به‌موضوعی حساس و بالقوه مخاطره‌آمیز تبدیل کرده است. واقعیت این است که:

- ۱- در ایران قوم‌ها و ملیت‌های مختلفی زندگی می‌کنند و این کشور سرزمین مشترک اقوام و ملیت‌های گوناگون است که طی قرن‌ها با رشته‌های تاریخی، فرهنگی و عاطفی متعددی پیوند خورده و در ساختن این سرزمین و دفاع از آن کوشیده‌اند.
- ۲- اقوام و ملیت‌های این سرزمین هر یک ویژگی‌های قومی و فرهنگی و زبانی خود و در نتیجه خواست‌ها و مطالبات قومی و فرهنگی و زبانی میزهای دارند که بدون توجه به این مطالبات و بدن تأمین آنها- که حق طبیعی و جزئی از حقوق بشر است- همزیستی آنان برغم تمامی پیوندهای تاریخی نمی‌تواند پایدار باشد، آن‌هم در شرائطی که قدرت‌های خارجی با بهره‌برداری از محرومیت‌ها و تبعیض‌های قومی و فرهنگی و مذهبی دست اندر کار ایجاد و دامن زدن درگیری قومی و ملی‌اند.

بازمانده در صفحه ۸

شکست سیاسی بنیادگرایان دینی در آمریکا

انتخابات کنگره آمریکا همراه با انتخابات میان‌دوره‌ای سنای آن کشور نشان داد که بوش و محافظه‌کاران نو دیگر نمی‌توانند برای پیشبرد سیاست سلطه‌طلبانه خود افکار عمومی آمریکا را با شعارهای «مبارزه با تروریسم اسلامیست‌های فاشیست» و «صدور دموکراسی به کشورهای اسلامی» هم‌چنان فریب دهند. شش سال زمامداری جورج بوش درستی ضرب‌المثلی را آشکار ساخت که می‌گوید «یک تن را می‌شود برای همیشه فریب داد، چند تن را می‌توان برای مدتی گمراه ساخت، اما همه مردم را هرگز نمی‌توان برای همیشه فریفت». اینک اکثریت مردم آمریکا دریافته است که سیاست جنگ‌افروزان جورج دبلیو بوش در عراق و افغانستان به‌جای آن که سبب محدودیت تروریسم گردد، به دامنه و ابعاد تروریسم در منطقه و جهان افزوده است. آنها هم‌چنین دریافته‌اند که مخارج جنگ در این دو کشور سالیانه سبب بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار هزینه می‌شود، پول مالیات دهندگان آمریکائی که می‌توانست سبب آبادی آمریکا گردد، اما در میدان‌های جنگ عراق و افغانستان سبب مرگ و میر کودکان و زنان و ویرانی شهرها و روستاهای این دو کشور می‌شود. بازمانده در صفحه ۱۵

منوچهر صالحی

محمود راسخ

صد سال تلاش، صد سال ناکامی در تحقق پروژه دموکراسی در ایران (۳)

۸- دیالکتیک دولت سکولار و جامعه مدنی

بررسی تاریخ سه سده کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی نشان می‌دهد که میان دولت سکولار و جامعه مدنی Bürgerliche Gesellschaft رابطه‌ای دیالکتیکی وجود دارد، به گونه‌ای که یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر بتوانیم به این دیالکتیک، یعنی همبستگی علیتی میان این دو پدیده پی ببریم، در آن صورت به‌آسانی می‌توانیم نشان دهیم که دولت سکولار تنها در جوامع مدنی می‌تواند از حق وجود برخوردار باشد.

میان دولتی که از بطن جامعه مدنی می‌روید و دولتی که در جوامع پیشاسرمایه‌داری وجود داشت، تفاوت‌هایی وجود دارد که باید بدان پرداخت. در جوامع پیشاسرمایه‌داری، دولت مشروعیت خود را از آسمان (خدا) می‌گرفت و بنابراین فراسوی انسان‌هایی که به یک جامعه تعلق داشتند، قرار داشت. آنچه دولت انجام می‌داد، بیان اراده خدا بر روی زمین بود. در دوران فنودالیسم در اروپا، تمامی شاهان مشروعیت خود را از پاپ که نماینده پالوس Petrus که یکی از حواریون مسیح بود، دریافت می‌کردند و نوکران مسیح محسوب می‌شدند، زیرا در انجیل آمده است که عیسی از پیروان عادی خود به‌عنوان گوسفندان خویش نام برده است. در همین رابطه بنا به روایاتی که در چهار انجیل وجود دارند، مسیح پطروس را چوپانی می‌نامد که می‌خواهد بر «صخره» او کلیسای خود را بنا نهد (۳۸). پطروس پس از درگذشت مسیح به روم رفت و در آنجا به تبلیغ دین جدید پرداخت و سرانجام به فرمان امپراتور نرون کشته شد. از آن پس پاپ‌ها خود را جانشین پطروس می‌نامند که عیسی مسیح او را به‌جانشینی خویش برگزیده بود. پاپ‌ها چوپانان مسیح بودند و شاهانی که مشروعیت خود را از پاپ‌ها دریافت می‌کردند، نوکران مسیح نامیده می‌شدند که به پاپ در هدایت مردم، یعنی گوسفندان مسیح، کمک می‌کردند تا از اصول مسیحیت منحرف نگردند و دچار گناه و معصیت نشوند. بازمانده در صفحه ۱

نگاهی به نظرات آقای شاهنده (۶)

برای آقای شاهنده پذیرش چند خصوصیت در رابطه با جامعه‌ای که مارکس آن را جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی می‌نامد مشکل برانگیز است. یکی از آن موضوع‌ها موضوع مدیریت و اداره‌ی آن جامعه است. به‌عبارت دیگر برای ایشان جامعه‌ی مدرنی که در آن نهاد دولت وجود نداشته باشد، قابل تصور نیست.

آقای شاهنده البته این واقعیت را می‌پذیرند که در جوامع اولیه دولت وجود نداشته است و اعضای آن جوامع امور جامعه‌ی خود را در همکاری، معاونت و اشتراک با یکدیگر اداره می‌کردند. و به‌درستی وجود این وضع را نتیجه سطح پائین تکنیک تولید و باروری نیروی کار، یا به‌عبارت درست‌تر مارکسی، سطح بسیار نازل نیروهای مولد و ماهیت محدود ابزار کار و تولید و مراوده‌ی ناشی از آن که الزاماً می‌بایستی محلی و محدود باشد، ذکر می‌کنند.

در این جوامع، که همبائی نامیده شده‌اند، هنوز طبقات بوجود نیامده‌اند. چون هنوز زمینه‌های ضروری برای بوجود آمدن طبقه فراهم نیامده است. یعنی آن شرایطی که در آن بخشی از جامعه بدون آن که در تولید مستقیم شرکت داشته باشد، بتواند از قبل مازاد تولید آنانی زندگی کند که به‌طور مستقیم در تولید شرکت دارند.

برای آن که جامعه‌ی مبتنی بر همبائی به این مرحله برسد، باید دوران درازی از تکامل را پشت سر گذاشته باشد. باید نیروهای مولد مادی به سطحی از تکامل و رشد رسیده باشند که فرد تولیدکننده را در موقعیتی قرار دهد که بتواند بیش از نیاز مصرف فرد خود تولید کند. یعنی باید انباشت محصول از پیش ممکن گردیده باشد. این پیشرفت در شیوه‌ی تولید نمودار گام عظیمی است در تکامل تاریخی آدمی.

بازمانده در صفحه ۲

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

پنج سال «جنگ با تروریسم»: بازگردان به‌فارسی از بهروز عارفی

وجود ندارد. بلکه به تدریج، خودرو، بر اساس اعتقادات مذهبی و عادات و سنت رفته رفته حل خود را می‌یابد.

ابتدا افرادی از قبیله، که بر حسب عادات و رسم و رسوم معمولاً ریش سفیدان همبائی هستند یا از میان آنان انتخاب می‌شوند، بر حسب عادات و رسم و رسوم، حل و فصل این امور را در دست می‌گیرند. این روند تکاملی به تدریج کسانی را که ابتدا در خدمت همبائی قرار داشتند و اداره‌ی امور همگانی به‌عهده‌ی آنان گذاشته شده بود، به موقعیتی امتیازی ارتقاء می‌دهد و این امر زمینه‌ی مستقل شدن آنان از همبائی و بر فراز و در برابر آن قرار گرفتن و هسته‌های اولیه‌ی طبقه حاکم و استثمار کننده‌ای که از قبل تولید دیگران زندگی می‌گذرانند را بوجود می‌آورد و بدین ترتیب تطفه‌های اولیه‌ی مالکیت خصوصی و دولت فراهم می‌آید.

البته این افراد را نباید به‌عنوان انگل‌های جامعه به حساب آورد. وجود آنان برای زندگی اجتماعی ضرورتی است که از تکامل و پیشرفت استعداد تولیدی همبائی پدید آمده است. باید توجه داشت که هیچ یک از روندهای تاکنونی روندهای آگاهانه و از روی نقشه و برنامه نبوده است. بلکه همه و همه به‌صورت خودرو، مانند گیاه‌های طبیعی و دیمی بوجود آمده‌اند.

آدمی هنوز خود عنصری به‌طور کامل آمیخته و تنیده در طبیعت است. او هنوز خود را به‌صورت فرد مجزا و در برابر افراد دیگر درک نمی‌کند و ذهنیت فردی نیافته است. عضوی از «گله» است.

ولی، آقای شاهنده بسیار بیش از آن چه را در این جا گفته شد، می‌توانستند در ایدئولوژی آلمانی که باید حتماً دست کم فصل اول آن را خوانده باشند، چون بسیار از آن نقل می‌کنند، بیابند. در نوشته‌ی دیگری «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» اثر انگلس، این موضوع حتا با تفصیل بیش تری و در پرتو استفاده از آخرین تحقیقات علمی که در زمان وی انجام گرفته بود، آورده شده است.

حال آقای شاهنده مانند کسان بسیار دیگری می‌توانند بر این نظر باشند که این برداشت مادی مارکس و انگلس از تاریخ نادرست است و روند تکامل و پیشرفت تاریخ آدمی جریان دیگری را طی کرده است و طی خواهد کرد. در این صورت باید به‌ما بگویند تئوری تاریخ ایشان روند تکاملی تاریخ را چه گونه توضیح می‌دهد.

ولی، طبیعی است که مارکس از این برداشت خود در باره‌ی جریان پیشرفت و تکامل جامعه بشری می‌توانست تنها به‌نتایجی برسد که آن‌ها را در نوشته‌های خود به تفصیل شرح داده است. البته آقای شاهنده به‌نیکی می‌داند یا باید بدانند، چون در غیر این صورت بهتر بود وارد نقد و انتقاد به مارکس نشوند، که وی آن پیشرفت و تکامل و مراحل مختلف آن را در رابطه با سطح و ماهیت و سرشت نیروهای مولد مادی می‌بیند. و در این رابطه است که تکامل جامعه‌ی آدمی را به‌نوع مناسباتی که میان آنان در تولید زندگی مادی‌شان بر اساس سرشت نیروهای مولد مادی برقرار می‌شود، که ضروری و مستقل از میل و اراده‌ی آنان است و مالکیت تنها بیان رسمی و حقوقی آن مناسبات تولیدی است، تقسیم می‌کند: کمون اولیه، برده داری، شیوه‌ی تولید آسیائی، فئودالی و سرمایه‌داری.

حال اگر مناسباتی که میان آدمیان برقرار می‌شود، و شکل و نحوه‌ی اداره‌ی جامعه اشتراکی (کمون)، دولت‌های استبدادی، دیکتاتوری و دمکراسی و تنوع زیرشکل‌های آن‌ها را نیز سطح و سرشت نیروهای مولد مادی تعیین می‌کند، پس با تغییر، رشد و تکامل آن مناسبات ضرورتاً باید آن اشکال نیز تغییر کنند و دگرگون شوند، زیرا بنا بر مارکس، مناسبات کهنه‌ی پیشین که میان آدمیان برقرار شده بود و تا کنون ادامه داشت نیز به‌نوبه‌ی خود به‌این دلیل بوجود آمده بود، چون رشد بیش‌تر نیروهای مولد مادی نیاز به‌چنان مناسباتی داشت. مارکس در جایی می‌گوید که آدمیان هیچگاه حاضر نیستند نیروهای مولدی را که بدست آورده‌اند، منهدم کنند. بلکه زمانی که آن‌ها به آن درجه‌ای از تکامل می‌رسند که میان آن نیروها و مناسبات تولیدی که تاکنون آن نیروها در درون آن رشد می‌یافته‌اند، تصادم و تناقض پیدا می‌شود و این امر رشد بیش‌تر نیروها را مختل و جامعه را با بحران

تازه پدید آمدن چنین شرایطی است که زمینه‌ی تقسیم کار را به کار یدی و فکری ممکن می‌سازد. این نیز تازه پس از گذشت دوران تکامل دراز دیگری زمینه‌ی مادی لازم را برای پیدا شدن مالکیت خصوصی و طبقه در تاریخ آماده می‌سازد.

تا زمانی که بشر هنوز به آن مرحله از تکامل نرسیده است که شیوه‌ی اهلی کردن حیوانات را یاد گرفته و دام‌پروری از نظر کمی به سطح معینی از تکامل رسیده باشد که از یک سو دامداری به‌صورت فعالیتی مستقل و دائم درآمده و از سوی دیگر با اهلی کردن حیوانات شرایط عملی گسترش مراوده پدید آمده باشد، تنها چیزی که به‌طور بالقوه برای مالک شدن وجود دارد، زمین است که تا این مرحله تنها می‌توانسته است در مالکیت جمعی قبیله درآید، در واقع باید گفت به‌تصرف یا تصاحب همبائی درآید، چون هنوز مفهوم مالکیت برای انسان‌ها پیدا نشده است.

تا این دوران هنوز بند ناف فرد از خانواده و بند ناف خانواده از قبیله جدا نشده است. فرد وجود خود را تنها در رابطه با خانواده و قبیله درک می‌کند. از این رو فقط می‌تواند به‌عنوان عضوی از اعضای همبائی وجود خود را حس کند. و تنها به‌این عنوان است که در برابر وظایفی که در قبال همبائی به‌عنوان عضوی از آن دارد، از حقی برابر با دیگر اعضای همبائی در ارضاء نیازهای خود برخوردار است. همراه با این روند تکاملی و ازدیاد بیش‌تر و بیش‌تر حجم تولید البته جمعیت نیز با شتاب یا آرام رشد می‌یابد. این امر از یک سو به‌افزایش حجم تولید کمک می‌کند و از سوی دیگر به گسترش محلی که در تصاحب همبائی قرار دارد. یا این که با رشد جمعیت فضای زیست برای اعضای همبائی تنگ می‌شود و بخشی از آن جدا می‌شود و بهمحل تازه‌ای کوچ می‌کند و در آن‌جا همبائی (کلنی) تازه‌ای ایجاد می‌کند. رشد این روند به تدریج برای نخستین بار در تاریخ، مراوده و مبادله با همبائی‌های دیگر را ممکن می‌سازد. البته در این مرحله مبادله هنوز کاملاً تصادفی است و به‌فعالیتی مستقل و مستمر درنیامده است و به‌عبارت دیگر تولید هنوز برای مصرف همبائی انجام می‌گیرد و نه به‌منظور مبادله با دیگران. بنا بر این، برآمدن تقسیم کار به کار یدی و فکری، تقسیم فعالیت به‌فعالیت کشاورزی و صنعتی، پیشه‌وری، بوجود آمدن شهرها و دولت-شهرها همه و همه نتیجه‌ی بالا رفتن توانایی بشر در تولید و بازتولید زندگی مادی است. این پیشرفت آدمی در تولید زندگی مادی سازمان دادن جدیدی را در سطحی بالاتر ضروری می‌سازد.

پیش از آن که کسانی بتوانند جدا و به دور از شرکت مستقیم در تولید به کارهای مذهبی، فکری، هنری، سیاسی، فلسفی و غیره، بپردازند، باید در تولید مادی زندگی آن چنان پیشرفتی انجام گرفته باشد که بتواند نیازهای این افراد را به‌خوراک و پوشاک و مسکن برآورده کند. و الا آنان بدون آن که در تولید مستقیم شرکت داشته باشند و با شرکت خود در تولید حق استفاده از محصولی را که با فعالیت همگانی به‌دست آمده است، بدست آورند، چگونه می‌توانند به‌طور عمده به کار فکری بپردازند. بنا بر این، پیدا شدن تخصص و رشته‌های تخصصی خود محصول دوره‌ای از تکامل در پیشرفت شیوه‌ی تولید و تکامل نیروهای مولدی است که آدمیان با آن‌ها زندگی مادی خود را تولید و بازتولید می‌کنند. تازه، هم ضرورت شکل گرفتن کارهای تخصصی و هم ضرورت رشته‌های تخصصی خود در پاسخ به‌نیازهای زندگی مادی پدید می‌آید.

تازه پس از آن که مازاد تولید اجتماعی بیش از مصرف افراد تحقق می‌یابد و تولید اضافه بر مصرف همگان رفته رفته از حالت تصادف خارج می‌شود و به امری دایمی و رو به‌افزایش درمی‌آید، تازه در این زمان است که اداره‌ی امور همگانی همبائی به‌مشکلی تبدیل می‌شود و نیاز به سازماندهی تازه‌ای خود را بر اعضای همبائی تحمیل می‌کند. همبائی این مشکل را آگاهانه و از روی برنامه و نقشه حل نمی‌کند. چون پیش شرط این امر تجربه، دانش و آگاهی است که

که فاقد آن‌اند. پس چه دلیلی وجود داشته و چرا به‌رغم آگاه بودن بر اندیشه‌ی آزادی و آرزوی آن در این سرزمین‌ها پس از سدها سال مبارزه هنوز در سطح آرزویی باقی مانده است.

برای نمونه چرا در ایران خودمان پس از بیش از صد سال مبارزه و کوشش و تقلا برای دست یافتن به آزادی هنوز در یکی از عقب‌مانده‌ترین و خودکامه‌ترین مناسبات و نظام‌های سیاسی گرفتاریم؟ آن هم نظامی که به‌دست خود مردم، با انقلابی کم‌نمونه که در آن اکثریت قریب به‌اتفاق مردم شرکت داشتند، بوجود آمد. وقتی مردم به‌نظام ولایت فقیه رأی می‌دادند، اطلاع داشتند به‌چیزی رأی می‌دهند. خمینی در آن مرحله از قدرت حاکم خود بر مردم مطمئن شده بود و رقیبی را در صحنه نمی‌دید. از این رو چیزی را از مردم پنهان نکرد. تمام جریان بحث و گفتگوهای مجلس خبرگان که قانون اساسی جدید ولایت فقیه را تدوین می‌کرد، از تلویزیون و رادیو پخش می‌شد. کجا بودند آن مردمانی که برای استقرار آزادی آگاهانه و اندیشیده انقلاب کرده بودند، ولی در عمل خود را به‌عنوان اشخاص ناقص‌العقل و صغیر در قیومیت ولی فقیه درآوردند.

شاید پاسخ به‌این پرسش‌ها را بتوان با بررسی شرایطی که در کشورهای پیشرفته‌ی بورژوائی به‌استقرار آزادی‌های عمومی سیاسی و اجتماعی و گسترش آن منجر شد، یافت. البته آزادی در این کشورها به آسانی و بدون مبارزه و هزینه‌های گران، سهل و آسان به‌دست نیامد. در این سرزمین‌ها نیز برای به‌دست آوردن آزادی، گسترش دموکراسی بورژوائی و کسب حقوق مدنی و دمکراتیکی سال‌ها، گاه شدید، گاه آرام، با طبقات حاکم و امتیازات آنان مبارزه شده است که هنوز نیز ادامه دارد. در راه آن رنج‌ها کشیده و خون‌ها ریخته شده است. مردمان این کشورها در راه رسیدن به این خواست‌ها مبارزات طولانی کرده و مجبور به بر پا کردن شورش‌ها، قیام‌ها و انقلاب‌ها بوده‌اند. ولی همین کارها و مبارزات و انقلاب‌ها در کشورهای دیگر با شدت و ضعف کم‌تر یا بیش‌تر، و از جمله ایران نیز روی داده است. پس چه شرایطی در آن کشورها وجود داشته که در سرزمین‌های ما و مانند آن وجود نداشته است و در بسیاری نیز هنوز به‌وجود نیامده است.

زمان آغاز فراهم آمدن آن شرایط مادی و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی را که به‌استقرار شرایط کنونی سیاسی و دمکراسی بورژوائی در این کشورها انجامید، می‌توان در اواخر قرن پانزدهم قرار داد: کشف آمریکا، گسترش مراوده و بازرگانی و در نتیجه گسترش تولید کالائی، رشد جمعیت، گسترش شهرها و شهرنشینی در نتیجه سست شدن مناسبات فئودالی، رشد تولید مانوفاکتوری، بوجود آمدن بازار جهانی و غیره. البته تعیین این تاریخ نیز مانند هر روند دیگری در تاریخ، روز و ماه و سال مشخص و معین و دقیقی ندارد. حدودی است.

البته تاریخ نگاران سیاسی بورژوائی و درک عمومی حاکم، تمامی این دگرگونی‌ها را به‌حساب فعالیت فکری فلاسفه و نظریه‌پردازان عصر روشنگری که به‌مبارزه‌ی نظری با کلیسا و استبداد سیاسی و شرایط حاکم اقتصادی، سیاسی و قضائی برخاستند، می‌گذارند. بدون شک فعالیت و مبارزه‌ی نظری این افراد در انجام این دگرگونی‌ها بسیار مؤثر بوده است. ولی همه چیز روی همه چیز تأثیر می‌گذارد. اما روندها و پروسه‌ها چیزهایی هستند که در زمان انجام می‌گیرند و از لحظه‌های زمانی تشکیل می‌شوند. بدین معنا لحظه‌ی دوم پیش از لحظه‌ی اول رخ نمی‌دهد. حال پرسش این است که چه شرایط و اوضاع و احوالی باعث شد که به‌ذهن این متفکران و نظریه‌پردازان در آن زمان خاص و مشخص، چنین افکاری راه پیدا کرد. پاسخ رایج ایده‌آلیستی به‌این پرسش این است که این امر محصول آشنائی آنان با افکار فلاسفه و متفکران یونانی دوران باستان بود: رئسانس.

در این مورد البته می‌توان گفت که اگر آشنائی فلاسفه و متفکران متأخر با افکار و نظرات فلاسفه‌ی یونان دلیل، علت و زمینه‌ی دگرگونی‌های بعدی در اروپای غربی شد که در روند خود به‌دمکراسی‌های موجود منتهی گردید، پس چه عامل یا عواملی باعث شد که در خود یونان باستان، که منشاء این افکار بود و نخستین دمکراسی سیاسی در آن جا، در آتن، پدید آمد، آن دمکراسی به‌رومی اضمحلال برود و جای آن را استبداد بگیرد.

روبرو می‌سازد، آدمیان شکل را، مناسبات تولیدی را، بدور می‌اندازند و محتوا، نیروها را حفظ می‌کنند و آن را در شکل تازه‌ای که مناسب با نیازهای تولید است، قرار می‌دهند. چنانچه تا کنون از کمون اولیه به‌برده‌داری (آنتیک)، از برده‌داری به‌فئودالی و از فئودالی به‌سرمایه‌داری گذار کرده‌اند. خواه بر این کار خود آگاه باشند یا نباشند.

و زمانی که تضاد میان نیروها و مناسبات در سرمایه‌داری نیز به‌حد انفجار برسد، همین کار را خواهند کرد. مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را نیز بدور خواهند انداخت و مناسبات تازه‌ای را که سازگار با سرشت نیروهای مولد به‌دست آمده باشد، به‌جای آن خواهند نشاند.

این واقعیت که این گذارها از مناسباتی به‌مناسبات دیگر در تاریخ تاکنونی رخ داده است، مورد قبول تاریخ نگاران و فلاسفه‌ی ایده‌آلیست نیز هست. تفاوت میان آنان با مارکس در توضیح چرایی و چگونگی روند آن است.

ایده‌آلیست‌ها همان‌طور که از عنوان‌شان بر می‌آید، علت را در ایده، اندیشه و تفکر نو می‌بینند. برای آنان نیروی محرک تغییر و دگرگونی در سر آدمیان نهفته است. نزد ایده‌آلیست‌ها، تاریخ رشد و تکامل جامعه‌ی آدمی تاریخ روند تولید و بازتولید زندگی مادی نیست، بلکه بنا بر درک آنان این تاریخ، تاریخ تکامل و پیشرفت ذهن، اندیشه و تفکر متفکران است که یکی پس از دیگری می‌آید و تفکر و اندیشه‌ی او را که پیش از او وجود داشته است، به‌سطح تکامل بالاتری می‌رساند. این درک از ماهیت روند تغییر و دگرگونی در جامعه بر این پیش‌فرض استوار است که در جوامع تاکنونی آدمیان اندیشیده و آگاهانه مناسبات میان خود را سازمان داده‌اند. حال پرسیدنی است که اگر آدمیان تاکنون مناسبات میان خود را آگاهانه و اندیشیده و ارادی سازمان داده‌اند، چرا مناسباتی طبقاتی را مانند مناسبات برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری که بر زور، نابرابری، ستم و ظلم، استثمار، بی‌عدالتی جنگ و خرابی، قتل و زندان و... برگزیده‌اند؟

در جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری، برده‌داری و فئودالی، برخلاف جامعه‌ی سرمایه‌داری ماهیت استثمار مناسبات مبتنی بر نابرابری و ظلم و ستم، استثمار و... بر مردمان آشکار بود. در سرمایه‌داری فتیش کالا و ماهیت انتزاعی بازار مناسبات میان سرمایه‌دار و کارگر را در ذهن آنان وارونه منعکس می‌سازد. حال آن که رابطه‌ی استثمار برده با برده‌دار و رعیت (سرو) با مالک (فئودال)، بیگاری و سهم ارباب کاملاً آشکار و واضح بود. آیا می‌توان پذیرفت که اکثریت جامعه اندیشیده و آگاهانه مناسباتی را سازمان می‌دهد و داوطلبانه می‌پذیرد که آنان را در بند اقلیتی که از قبیل زحمت آنان در رفاه و آسایش زندگی می‌کند، قرار می‌دهد؟

تمام نقش ایدئولوژی و مذهب دقیقاً در این واقعیت نهفته است که باید مناسباتی را توجیه کند که به‌طور آشکار نابرابر و مبتنی بر استثمار و ظلم و ستم است. علت وجود نابرابری، استثمار و ظلم و ستم باید به‌خارج از جامعه و ورای آن انتقال داده شود. برای آن که طبقات تحت ستم و استثمار مناسباتی را که در آن قرار دارند، بپذیرند، باید علت وجود آن به‌نیروی خارج از جامعه نسبت داده شود تا برای مردمان قابل تحمل گردد. زیرا برای آدمیان تفاوت‌های اجتماعی میان آنان، تفاوت میان استثمارکننده و استثمار شونده، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، فقیر و غنی و غیره، در صورتی که آنان به این آگاهی برسند که این‌ها همه و همه ساخته‌ی دست خود آنان است، هرگز قابل تحمل نخواهد بود.

اگر به جهان کنونی و به دور و بر خودمان نظری بیافکنیم، نادرست بودن توضیح‌های ایده‌آلیستی در روند تاریخ آشکار می‌شود. اندیشه‌ی آزادی، اندیشه‌ی بسیار قدیمی است. آزادی در جامعه‌ی طبقاتی برای طبقات حاکم همواره وجود داشته است. بنا بر این، فقدان آزادی‌های اجتماعی در نتیجه‌ی نادانی آدمیان از فکر و مقوله‌ی آزادی نبوده است. با پیدایش سرمایه‌داری و دمکراسی‌های بورژوائی، وجود عملی آن، با تمام محدودیت‌هایش، در دسترس جوامعی بوده است که

اگر اندیشه و فکر آدمی، یعنی ذهن او، منشاء و علت تغییرات و دگرگونی‌ها در زندگی مادی اوست، پس چرا پس از آن که یونانیان یک بار به این افکار و دمکراسی دست یافتند، آن را حفظ نکردند و به زندگی در آن و تکامل‌اش ادامه ندادند. بلکه به‌رغم وجود آن افکار دچار فساد و انحطاط سیاسی شدند و بسیار پس از رنسانس و در واقع تا اواخر قرن بیستم گرفتار نظامی استبدادی بودند. تازه منطقی‌ترین جا برای شکل گرفتن جنبش‌های جدید فکری که گویا تحت تأثیر آشنائی با افکار یونانیان دوران باستان بوجود آمد، خود یونان بود و نه ایتالیا. ولی فلورانس است که به مرکز رنسانس تبدیل می‌شود.

افزون بر این مسلمانان نیز با نوشته‌های فیلسوفان و متفکران یونانی آشنا بودند و شرح‌ها و تفسیرها بر آن‌ها نوشتند. در آن جا نیز آشنائی با آن افکار و اندیشه‌ها منشاء حرکت و دگرگونی‌های مدرن نشد. بنا بر این، زمینه را باید در دگرگونی‌های زندگی مادی جستجو کرد.

همان طور که پیش‌تر گفته شد، در یکی دو قرن پس از پایان یافتن قرون وسطا، فتح قسطنطنیه به دست ترکان و انقراض امپراتوری بیزانس، کشف آمریکا و شکل گرفتن بازار جهانی و...، مبادله میان ملت‌ها گسترش زیادی یافت. همراه با گسترش بازار و تجارت، تکنیک و سازماندهی تولید نیز رفته رفته تغییر کرد و دگرگون شد، شهرها گسترش یافتند، الخ. با گسترش شهرنشینی مبادله میان شهر و روستا نیز رو به گسترش گذاشت. بدین ترتیب مبادله‌ی کالائی رشد یک جانبه‌ی را آغاز کرد که به‌روزگار ما نیز ادامه دارد. گسترش مبادله‌ی کالائی آن مناسباتی را میان آدمیان گسترش داد که زمینه‌های لازم را برای ضرورت گسترش آزادی‌های سیاسی و رای آزادی طبقات حاکم که همیشه وجود داشته است، فراهم آورد. چرا؟

هنگامی که مبادله میان دو نفر انجام می‌گیرد، آن دو نفر وارد مناسباتی با یکدیگر می‌شوند که به آنان خصوصیات ویژه‌ای می‌بخشد. باید وضع خاصی میان آنان برقرار شود: (۱) آن دو باید از هم متمایز و از یکدیگر مستقل باشند. چون اگر یکی به دیگری وابسته باشد، برده به برده‌دار و سرو به‌ارباب فئودال، رعیت به‌ارباب، مبادله میان آن دو نمی‌تواند به‌صورت برابر انجام گیرد. در واقع در این حالت مبادله‌ای انجام نمی‌گیرد. زیرا از همان هنگام تولید از پیش معلوم بود که محصول به‌چه کسی تعلق دارد؛ (۲) هر یک از طرف مبادله باید از دیگری آزاد باشد. در واقع این شرط نیز در شرط اول نهفته است. معنای این شرط این است که فرد صاحب کالا باید در مبادله‌ی کالائی خود با این یا آن فرد آزاد باشد، الخ.

انقلاب پروتوری ...

این است زمینه‌ی گسترش آزادی‌های سیاسی و اجتماعی. آن‌ها را باید در گسترش تولید و مبادله‌ی کالائی و تبدیل آن به مناسبات غالب میان آدمیان جست.

طبیعی است که تغییر وضع به‌خودی خود و به‌طور اتوماتیکی انجام نمی‌گیرد. بلکه تضادها و تصادم‌هایی که وضعیت تازه با مناسبات حاکم تاکنونی پیدا می‌کند، در ذهن آدمیان انعکاس می‌یابد و جامعه را برای دگرگونی‌های لازم که با وضعیت تازه سازگار باشد، وارد دوره‌ای از بحران و مبارزات اجتماعی می‌کند.

متفکران بورژوا نیز این موضوع را البته نه ریشه‌ای و در کنه، بلکه از روی نمود آن می‌پذیرند. آنان نیز اکنون وجود یک طبقه‌ی «متوسط» را برای استقرار دمکراسی ضروری می‌دانند. البته طبقه‌ی متوسط مقوله‌ای اجتماعی اقتصادی نیست. بلکه مقوله‌ای است که رابطه‌ای را میان فقیر و غنی یا بالا و پائین معین می‌کند. ولی آیا مگر وجود طبقه‌ی «متوسط» می‌کند که باید به کمیت معینی رسیده باشد، چیزی جز گسترش تولید کالائی سرمایه‌دارانه و گسترش مبادله است. ذکر این نکته لازم است که کارگران نیز در این مبادله قرار می‌گیرند. کالای آنان نیروی کارشان است.

باز گردیم به‌آغاز بحث. گفته شد که آقای شاهنده نمی‌تواند جامعه‌ی مدرنی را تصور کند که در آن دولت وجود نداشته باشد و مردم خود به‌طور مستقیم، در اشتراک و تعاون با یکدیگر آگاهانه و از روی نقشه و برنامه امور خود را اداره کنند. این تفکر دلایل

هر چند که سویه تکامل یقیناً در چنین سمتی است. این وضعیت نه در رابطه با وظائف آتی ما، بلکه باید در مرحله بالاتری از تکامل شکل اقتصاد سوسیالیستی مورد توجه قرار گیرد. به‌همین دلیل نیز نیازی نیست که اینک در اینجا بدان بپردازیم.

اما جهت متقابل این مسئله را باید همین‌جا بررسی کنیم. برخی از شاخه‌های تولید یا مراوده برای مقاصد کاملاً منطقی‌ای بوجود آمده‌اند. مصرف‌کنندگان این شاخه‌ها فقط بخش کوچکی از مردم یک دولت را تشکیل می‌دهند. اجتماعی ساختن ابزار تولید و یا ابزار مصرف در این شاخه‌ها کار کاملاً بی‌هوده‌ای است و سبب کند کاری زیادی خواهد گشت. برای این مقاصد مالکیت شهری و روستائی *kommunales Eigentum* و کارخانه‌های (شرکت‌های) محلی مناسب‌ترند.

قاعدتاً تبدیل انحصارهای محلی به کارخانه‌های (شرکت‌های) محلی در مقایسه با دولتی ساختن مالکیت انحصارهای بزرگی که بر سراسر یک سرزمین سلطه دارند، امر بسیار پیشرفته‌تری است. آب آشامیدنی، برق، تراموای خیابانی *Straßenbahn* غالباً در مالکیت محلی قرار دارند. در اینجا وظیفه اصلی آن است که اشکال خودگردانی فزاینده‌ی کار را جانشین کارخانه‌های (شرکت‌های) شهری سازیم که توسط اتوکراسی بوروکراتیک هدایت می‌شوند. آن هم به‌شیوه‌ای که از یک سو منافع مصرف‌کنندگان مورد توجه قرار گیرد و از سوی دیگر کارگران شاغل نزد شهرها و روستاها به‌نوعی آریستوکراتی کارگری ممتاز بدل نگردند تا به‌هزینه دیگر توده‌های کارگری صاحب امتیازهایی شوند.

شهرها و روستاهائی (۹۶) که در آنها سوسیالیست‌ها اکثریت دارند، باید طبیعتاً شرکت‌هایی را نیز اجتماعی سازند که برای تأمین مصرف شهری و روستائی تولید می‌کنند. در این رابطه نباید اجتماعی سازی را به کارخانه‌های (شرکت‌های) محدود ساخت که از موقعیت انحصاری برخوردار نیستند.

بطور مثال کارخانه‌های نان‌پزی در چنین موقعیتی نیستند، آنها حتی با یکدیگر به‌سختی رقابت می‌کنند و ابتکارهای شخصی مالک کارخانه در روند گردش آنها نقش بزرگی ایفاء می‌کند. اما همین که شهر این کارخانه‌های نان‌پزی را در تصرف خود گیرد، این رقابت نیز پایان خواهد یافت. این کارخانه‌ها و کالائی که تولید می‌کنند، از طبیعت بسیار ساده‌ای برخوردارند و با از بین رفتن رقابت به‌ابتکار ویژه‌ای نیازی

بسیار مهمی بدل گردد. این امر می‌تواند شاید در مناطق عقب‌مانده کشاورزی و حتی در دولت‌های صنعتی به‌امر مهم‌تری بدل شود. در این دولت‌ها دهقانان و کارگران مزدور غالباً کاملاً قاطعانه از یک‌دیگر جدا شده‌اند و تضادهای نیرومندی آنها را از هم جدا کرده است. در این میان تعاونی‌های کشاورزی نسبت به تعاونی‌های پرولتری از سرشت دیگری برخوردارند. لیکن در روسیه جور دیگری است و در کشورهای بالکان و قفقاز شبیه روسیه است و شاید هم در آینده چین و هند نیز با روسیه شباهت بیابند. در آنجا کارگران صنعتی و دهقانان به‌هم بسیار نزدیک‌اند. در گذشته‌ی نزدیک در رابطه‌ای تنگاتنگ حتی با هم به‌مبارزات انقلابی بزرگی دست زدند. هر چند سرکوب جنون‌آمیز بلشویک‌ها سبب شد تا دهقانان روسیه نسبت به انقلاب پرولتری بیگانه شوند، با این حال امروز نیز اختلاف میان دهقانان و کارگران قابل اجتناب است. آنجا باید این امکان وجود داشته باشد که تعاونی‌های مصرف کارگران شهری بتوانند در روستاها ریشه بدهند، بطوری که نیروی خرید غول‌آسای تمامی مناطق روستائی می‌تواند بطور کامل در اختیار این تعاونی‌ها قرار گیرد. این امر سبب می‌شود تا در روسیه برخلاف کشورهای صنعتی قدیمی برای خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف زیربنای بسیار نیرومندتری وجود داشته باشد.

اتحادیه‌های مصرف نه به‌تنهاترین، بلکه به‌مهم‌ترین سازمان‌های مصرف‌کنندگان بدل می‌شوند که از خودتولیدی برای خودمصرفی هواداری خواهند کرد. بر مبنای گفته کتاب مقدس (۹۸) انسان برای زنده ماندن نه فقط به‌نان، بلکه به‌کلام خدا نیز نیازمند است. انسان نه فقط به‌نان، چربی، ماهی، صابون، چکمه و دیگر کالاها نیاز دارد، بلکه نیاز به غذای فکری نیز دارد. با این حال انسان‌ها با قاطعیت آن‌چه را که اولیای امور برایشان دست‌چین و برگزیده‌اند، رد خواهند کرد. هیچ چیز بهتر از این بی‌فرهنگی بلشویک‌ها را نمودار نمی‌سازد، چرا که آنها انتشار هرگونه ادبیات توسط انتشارات غیردولتی را غیرممکن ساخته‌اند. پس از دوران سلطه وحشتناک مسیحیان و مسلمانان متعصب که طی آن بازمانده تمدن یونانی، صرف‌نظر از چند مورد جزئی از آن، بطور کامل نابود شد، بلشویسم با تمامی دلبری‌های هنر مدرن، خود به دهشتناک‌ترین ابزار تحمیق توده‌ها بدل گشته است.

در یک رژیم پرولتاری متمدن باسوادان مانع از آن خواهند شد که فقط به‌ادبیاتی که توسط پلیس مجاز تشخیص داده شده است، دسترسی داشته باشند. تلاش‌هایی که در جهت از میان برداشتن ناشرین سرمایه‌داری ادبیات انجام گرفت، فقط می‌توانند در جهتی نتیجه‌بخش باشند، هرگاه که سازمان‌های آزاد مصرف‌کنندگان جان‌نشین آنها گردند. حتی امروز سازمان‌هایی وجود دارند که بدون کسب سود، بلکه فقط بخاطر تأمین نیاز اعضای خود مجله، روزنامه و کتاب انتشار می‌دهند. سندیکاها و نیز اتحادیه‌های پزشکان، مهندسين و غیره نشریات تخصصی خود را دارند. هم‌چنین روزنامه‌های احزاب سوسیال دمکرات نشریات تجاری نیستند. هر سازمان دیگری نیز باید بر همین روال در انتشار نشریات برای مصرف‌اعضا و دوستداران خود از آزادی کامل برخوردار باشد.

ناشرین دولتی و متعلق به شهرها و روستاها می‌توانند در کنار دیگر ناشرین آثاری را منتشر کنند که می‌توانند در خدمت مقاصد دولت، شهرها و روستاها باشند، هم‌چون آمار دولتی و شهری که برای تمامی جهان از ارزش برخوردار است، یعنی انتشارات کلاسیک.

دیده می‌شود که برای اجتماعی‌سازی می‌توان از نقطه‌های مختلفی آغاز کرد و بهمین دلیل نیز این امر می‌تواند اشکال متفاوتی داشته باشد. هیچ چیز خطا‌تر از باوری نیست که می‌پندارد با آغاز اجتماعی‌سازی از بالا می‌توان یک‌باره جامعه را به یک سربازخانه بزرگ و یا آن‌گونه که لنین می‌گوید، به یک کارخانه بزرگ بدل ساخت. همان‌گونه که زندگی اجتماعی مدرن دارای اشکال متنوعی است، به‌همان‌گونه نیز نقطه‌های آغاز و اشکال اجتماعی‌سازی بسیار متنوع خواهند بود و هر اندازه بوروکراسی دولتی در این روند کم‌تر دخالت کند، هر اندازه اقدامات اقشار مختلف اجتماعی و بیش از همه توده‌های کارکن نیرومندتر،

نیست. نان تحت تأثیر هیچ‌گونه مودی، هیچ‌گونه گزینش فردی و تطبیق قرار ندارد، بازار فروش آن نسبت به هر کالای دیگری ثابت است (۹۷). در شهری که دارای چندین کارخانه نان‌پزی است، پخش نان این کارخانه‌ها در سراسر شهر بزرگ‌ترین هزینه را سبب می‌شود. هرگاه همه کارخانه‌ها یک مالک داشته باشند، در آن صورت هر یک از آنان مسئول ناحیه معینی از شهر خواهد شد که در آن قرار دارد، امری که سبب کاهش هزینه توزیع نان خواهد گشت و این امکان را بوجود خواهد آورد که بتوان از بهای نان کاست و هم‌چنین به‌مزد کارگران نانوائی‌ها افزود و یا آن که وضعیت کارشان را بهتر ساخت. در کنار مراقبت از نان، مسئله مسکن مشغله مهم شهرهای سوسیالیستی خواهد بود. در پیش‌یادآور شدیم که تعیین سیاست مسکن یکی از نخستین وظائف رژیم سوسیالیستی خواهد بود. این رژیم باید فوراً در جهت به‌سازی مسکن تمامی جمعیت فقیر گام بردارد. این امر بدون تغییر قاطعانه قوانین دولتی ممکن نیست، اما کار اصلی را باید شهرها و روستاها انجام دهند، آنها باید مستقیماً و یا توسط تعاونی‌های مسکن آپارتمان بسازند، امری که سبب دولتی کردن و یا محلی نمودن مالکیت مؤسساتی خواهد شد که مواد ساختمانی تولید می‌کنند. به‌این ترتیب در سطح دولت و شهرها و روستاها دلائل بسیار متنوعی برای اجتماعی‌سازی موجود خواهد بود.

در کنار آن شکل سومی از اقتصاد تأمین نیازها ممکن خواهد گشت. مصرف‌کنندگان برخی و یا چند شئی می‌توانند دور هم جمع شوند تا مشترکاً کارخانه‌ای را خریداری کنند که در آنها آن‌چه که خواهان مصرف هستند، تولید شود. اما این‌گونه تأسیسات تنها زمانی از سرشت سوسیالیستی برخوردار خواهند بود، هرگاه که به کارگران مزدور تعلق داشته باشند. یک تعاونی تولیدکننده متعلق به طبقات مالک همیشه با کارگران خود در تضاد قرار خواهد داشت و نمی‌تواند در خدمت فراروی از جامعه طبقاتی قرار گیرد.

در این رابطه به‌ویژه می‌توان تعاونی‌های مصرف کارگری را مورد توجه قرار داد. نخست آن که آنها فقط برای از میان برداشتن زیان‌های انگلی که توسط دلال‌های واسطه به‌مصرف پرولتری وارد می‌شود، معین شده‌اند، آن‌هم به‌این ترتیب که آنها مستقیماً از تولیدکننده می‌خرند و آن را به‌قیمت تمام‌شده، البته به‌اضافه هزینه اداره و ریسک، می‌فروشند. اما هرگاه این اتحادیه‌ها به‌اندازه کافی بزرگ شوند و هرگاه تمامی اتحادیه‌های مصرف محلی بتوانند در یک کشور اتحادیه سراسری خرید را بوجود آورند، در آن‌صورت یک‌چنین اتحادیه‌ای می‌تواند خود به‌تولید کالاهائی بپردازد که اینک بصورت انفرادی تولید می‌شوند. یک چنین وضعیتی در حقیقت نوعی اقتصاد سوسیالیستی است، زیرا نه برای بازار، بلکه برای تأمین نیازهای اعضای خود تولید می‌کند و چون برای سود تولید نمی‌کند، در نتیجه می‌تواند بهترین شرایط کار را که در تناسب ادامه حیات یک‌چنین اتحادیه‌ای قرار دارد، برای کارگران خود فراهم کند.

آن‌گونه که در انگلیس می‌توان دید، خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف حتی می‌تواند تحت شرایط مساعدی زودتر از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بسیار گسترش یابد. البته این امر همیشه فقط به چند شاخه تولیدی که مستقیماً برای مصرف شخصی توده‌ها کالا تولید می‌کنند، محدود خواهد ماند. فقط بخش اندکی از کالاهائی که برای مصرف توده‌ها معین شده‌اند و آن‌هم مراحل آخرین تولید این کالاها به محدوده خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف مربوط می‌شوند. تولید ابزار تولید بیرون از حوزه فعالیت این اتحادیه‌ها باقی خواهد ماند و با این حال این بخش هم‌راه با گسترش تقسیم کار بخش دائماً بزرگ‌تری از تولید اجتماعی را شامل خواهد گشت و حوزه اصلی کارخانه‌های (شرکت‌های) بزرگ و در همین راستا سوسیالیسم را تشکیل خواهد داد. تولید تعاونی‌های مصرف نسبت به آن‌چه توسط دولت و شهرها و روستاها اجتماعی خواهد گشت، همیشه بسیار ناچیز خواهد بود. این تعاونی‌ها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند جان‌نشین اجتماعی‌سازی شوند. با این حال خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف می‌تواند البته نه فقط به‌مثابه الگو، بلکه هم‌چنین بخاطر تأثیرات اقتصادی و اجتماعی آن به‌امر

باشد که کارگران شهری و هم‌چنین همه کارگرانی که اکنون در کارخانه‌ها (شرکت‌های) دولتی کار می‌کنند، بر مسئولیت بزرگی که برای رهایی تمامی پرولتاریا بر عهده دارند، آگاه باشند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۹۶- در اینجا این دو واژه شهر و روستا را هم‌زمان برای واژه آلمانی Gemeide بکار برده‌ام.
 ۹۷- واقعیات نادرستی این نظریه کائوتسکی را به‌ثبوت رسانیدند. نان هم هم‌چون هر کالای دیگری تحت تأثیر مُد و اوضاع روز قرار دارد. اینک، برای آن که بتوان در بازار رقابت نان بیشتری فروخت، هر روز انواع نان‌های جدیدی اختراع می‌شوند، بطوری که در حال حاضر بیش از ۲۵۰ نوع نان در آلمان فدرال پخته می‌شود.
 ۹۸- آلمان‌ها مجموعه کتاب‌های تورات و انجیل را کتاب مقدس می‌نامند.

پنج سال پس از ...

به‌آنان امکان می‌داد تا با دور زدن پارلمان و بدون نظارت آن از طریق صدور بخشنامه به‌وضع قانون بپردازند. با تصویب این لایحه، پارلمان به‌ابزار زایدی تبدیل می‌گردد. مجلس لردها که آشکارا مایل نبود تن به انحلال خود بدهد، با این طرح که مخالفان نام قانون «لغا پارلمان» را بر آن گذارده بودند، به‌مخالفت پرداخت. این مخالفت نخست‌وزیر را واداشت که در طرحش تجدید نظر نماید.

اگرچه قوه مجریه در این مورد خاص کوتاه آمد، اما آقای بلر نخواست از تخریب دموکراسی در بریتانیا دست بردارد. همان‌طوری که هنری پورتر یادآوری می‌کند، او «به‌قانون اساسی، سنت خودمختاری پارلمان، استقلال قوه قضائیه، حقوق افراد و رابطه پیچیده میان فرد و دولت لطمه بزرگی می‌زند» (۴).

در حقیقت، هیچ کدام از این موارد از سوی نخست‌وزیری که خود را در پشت این نظریه که «تنها خدا داور کردار ماست» پنهان کرده یا حکومتی که حامی «امپریالیسم لیبرال» بوده و از لزوم «کاربرد روش‌های وقیحانه متعلق به دوران‌های گذشته مانند زور، حمله بازدارنده، کلک و ریا و هر اقدام ضروری از جمله برای مقابله با روش‌های آنتهای که هنوز در قرن نوزدهم بسر می‌برند»، (۵) حیرت‌آور نیست.

در ایالات متحده، ابعاد عقب‌گردها در قلمرو دموکراسی بسیار شگفت‌آور است. دولت بوش در لوای وضعیت اضطراری اعلام نشده، ولی واقعا موجود، به‌نابودی سازماندهی نظم مبتنی بر قانون اساسی، می‌پردازد. حکومت از طریق صدور بخشنامه‌های سری و اقدامات خودکامه ریاست جمهوری به‌امری معمول بدل گشته است. افشای دائمی شکنجه، کشف زندان‌های مخوف و سری، جاسوسی‌های غیرقانونی در داخل کشور گواه این ادعا است.

دولت آمریکا به‌بهبانه سری بودن عملیات، صاحب قدرت فوق‌العاده فرافقانونی شده و قوه قضائیه را دور می‌زند. این دولت پیمان‌های بین‌المللی را لگدمال کرده و جنگ‌های بازدارنده به‌راه می‌اندازد؛ آدم‌ربایی کرده، شکنجه اعمال و افراد را بدون محاکمه و به‌استناد فرامین رئیس‌جمهوری با عنوان «جنگجویان غیرقانونی» به مدت‌های نامشخص زندانی می‌کند؛ این دولت بر ایجاد یک «نظام» قضائی موازی تحت نظر مستقیم وزارت دفاع و کاخ سفید، پافشاری می‌کند. در یک کلام، دولت بوش قدرتی برای خود قائل است که از نظم موجود تعریف شده از سوی حقوق بین‌المللی و ملی فراتر می‌رود.

این غضب روشمند قدرت همراه با دست‌اندازی هرچه بیشتر به حوزه اختیارات و صلاحیت‌های بخش‌های دیگر قدرت موجب مقاومت دیگر موسسات دولتی گشته است. بدین ترتیب سنا سرانجام در نیمه‌های دسامبر ۲۰۰۵ با ارائه طرح قانونی در جهت ممنوعیت «رفتارهای خشن غیرانسانی و تحقیر آمیز» به‌زندانان (Detainee Treatment Act) اقدام کرد. در همین راستا، دیوان‌عالی کشور در ۲۹ ژوئن ۲۰۰۶ با غیرقانونی اعلام کردن دادگاه‌های نظامی استثنائی برپا شده از سوی کاخ سفید در گوانتانامو، ضربه سختی بر رئیس‌جمهوری وارد ساخت. اما در هر دو مورد فوق، قوه مجریه موانع را دور زده یا در این جهت تلاش می‌کند. برای مثال، فشار مستمر کاخ سفید سرانجام

بصیرانه‌تر و هدفمندتر از اعتبار برخوردار شوند، به‌همان نسبت نیز توفیق در اجتماعی‌سازی بیشتر خواهد بود.

و هم‌چنین زمان آغاز اجتماعی‌سازی هم‌چون نقطه‌آغاز و اشکال آن متفاوت خواهد بود. با این حال اجرای آن توسط سازمان‌های مصرف‌کنندگان و شهرها و روستاها به‌قانونگذاری دولتی وابسته است. اما آنجا که دولت تا اندازه‌ای دارای سرشت دمکراتیک است، تعاونی‌ها هم‌چون شهرها و روستاها می‌توانند حتی پیش از تصرف قدرت دولتی توسط پرولتاریا از امکان مانور کافی برای تحقق اجتماعی‌سازی در برخی از حوزه‌ها برخوردار شوند. در این میان تعاونی‌های مصرف‌کنندگان از آزادی بیشتری برخوردارند. اما هم‌چنین شهرها و روستاهای صنعتی نیز می‌توانند به‌برخی اقدامات دست‌زند و در برخی از آنها اکثریت سوسیالیستی می‌تواند پیش از دستیابی به اکثریت در پارلمان متحقق گردد.

عجیب آن‌که در این میان پایتخت‌ها هدایت‌گر دیگر شهرها نیستند. همین امر توفیر دیگری را آشکار می‌کند که میان انقلاب‌های بورژوازی و پرولتاری وجود دارد. در انقلاب‌های بورژوازی ابتکار در دست پایتخت قرار دارد و این پایتخت است که خط می‌دهد. بدون لندن انقلاب انگلیس علیه کارل اول پیروز نمی‌شد. برای همه ارزش پاریس از سال ۱۷۸۹ به‌بعد برای انقلاب شناخته شده است. در سال ۱۸۴۸ پاریس، وین، برلین بودند که سرنوشت انقلاب‌ها را تعیین کردند و حتی انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه نیز در دوران بورژوازی باقی ماندند و توسط پترزبورگ و مسکو تعیین شدند.

اما انقلاب پرولتاری به‌گونه دیگری است. برای این انقلاب مناطق صنعتی مهم‌تر از پایتخت‌هایی است که بخشی از صنایع آن صنایع کالاهای لوکس است و در آنجا بوروکراسی دولت مرکزی در مقایسه با صنایع از تمرکز بیشتری برخوردار است و عیاشی و ارتشاء بر آن غالب است. لندن در دوران چارلیست‌ها نسبت به شمال صنعتی انگلستان در همبستگی و قاطعیت سوسیالیستی بسیار عقب‌مانده‌تر بود. پس از ۱۸۷۱ از نقش پیشگامی پاریس در زمینه سوسیالیسم کاسته شده است. ضعف کنونی سوسیالیسم در فرانسه تا اندازه‌ای نتیجه تخریب مناطق صنعتی شمال در جنگ است. و هم‌چنین می‌بینیم که نیروی سوسیالیسم در برلین در مقایسه با مناطق صنعتی آلمان بسیار عقب‌تر است، بطوری که نتوانست اکثریت سوسیالیستی خود را حفظ کند. در میان شهرهای بزرگ سرمایه‌داری تکامل‌یافته فقط وین هنوز استثنائی است.

در مناطق صنعتی آسان‌تر می‌توانیم به اکثریت‌های سوسیالیستی دست یابیم. فقر اکثریت ساکنین این مناطق اما به‌هیچ‌وجه از تأثیر آن نمی‌کاهد. بخشی از اضافه‌ارزشی که در این مناطق تولید می‌شود، در پایتخت به‌گردش می‌افتد و بخش دیگر آن خرج عیاشی می‌شود.

با این حال تا زمانی که در یک دولت اکثریت سوسیالیستی وجود ندارد، نباید از فعالیت سوسیالیستی تعاونی‌ها و شهرها و روستاها انتظارات زیادی داشت. اما هر چند که تا دستیابی به سوسیالیسم این فعالیت‌ها سخت خواهند بود و نتایج اندکی خواهند داشت، با این حال به‌مثابه گام‌های نخستین که یقیناً دشوارند، ارزش خود را خواهند داشت. بخاطر تجربیاتی که بدست می‌آیند، این گام‌ها هموارکننده راه خواهند بود و ما را از خطاروی باز خواهند داشت تا به موفقیت دست یابیم. و آنجا که این گام‌ها بتوانند موفقیت کارخانه‌های (شرکت‌های) سوسیالیستی را مستند سازند، به‌ابزار تبلیغاتی و تشویق‌کننده بدل می‌شوند. در این میان رفتار کارگران یک‌چنین کارخانه‌ها (شرکت‌ها) تعیین‌کننده خواهد بود. بهترین اشکال سازماندهی و هدایت به‌تنهایی و بدون بلوغ کارگران برای خودگردانی کارخانه‌های (شرکت‌های) خودی هیچ ثمری نخواهند داشت.

هرگاه کارگران کارخانه‌های (شرکت‌های) شهری و روستائی چنین بلوغی را نمودار سازند، در آن صورت انگیزه مقاومت ناپذیری برای گسترش اجتماعی‌سازی به‌حوزه‌های بزرگ‌تر بوجود خواهد آمد. و هرگاه این کارگران عدم بلوغ خود را به‌اثبات رسانند، در آن صورت چشم‌انداز اجتماعی‌سازی دولتی بد خواهد بود.

اشمیت را تا به انتها ادامه دهیم، نظریه‌اش (... مبنای و شالوده یک استثنای خودکامانه و بدون استثناء را تشکیل می‌دهد» (۱۰). اشمیت در اثر دوم که نامش رفت، بر این موضوع تاکید می‌کند که دولت به‌مثابه عالی‌ترین شکل ابراز سیاست، فقط در شرایط اضطراری است که جوهر خود را باز می‌یابد و کاملاً شکفته می‌شود و آن هم تنها زمانی پدید می‌آید که «دشمن خویش را انتخاب می‌کند و تصمیم به مبارزه با آن می‌گیرد».

انتخاب دشمن، احساس مشترک ایجاد کرده، ملت را متحد ساخته و جامعه مدنی را غیرسیاسی و قدرت را متمرکز می‌سازد. اعلام حالت فوق‌العاده به‌دولت اجازه می‌دهد که جامعه را دگرگون ساخته و خودمختاری استبدادی‌اش را برقرار کند. بدین منوال او با به‌دست گرفتن انحصار عمل و تصمیمات در قالب دیکتاتوری اعلام وضعیت استثنائی کرده و از این طریق حاکمیت واقعی اعمال کرده، از قدرتی نامحدود برخوردار می‌گردد. با توجه به‌این که جنگ بیان ناب‌ترین شکل حالت فوق‌است، خود جنگ بدین ترتیب علت وجودی دولت می‌گردد.

هم اکنون تخریب و دست‌اندازی به‌قانون اساسی تحت لوای یک وضعیت دائمی «جنگی» گسترش می‌یابد. از همان ابتدا، قوه مجریه آمریکا و متحدانش جنگ کنونی را جنگی معرفی می‌کند که نه محدودیت زمانی دارد و نه مکانی. سند کاخ سفید در مورد استراتژی امنیت ملی (NSS) برای سال ۲۰۰۲ «آسیب‌پذیری [ایالات متحده] در برابر تروریسم» را با «شرایط جدید زندگی» همسان تلقی می‌کند. (۱۱). بدین ترتیب جنگ مداوم به‌بینش زندگی آغاز قرن بیست و یک تبدیل گشته است. در سند مربوط به سال ۲۰۰۶، که عناصر کلیدی سند پیشین «استراتژی امنیت ملی» را در بردارد (این سند به دکتترین جنگ بازدارنده رسمیت داد)، می‌خوانیم که «ایالات متحده نخستین سال‌های یک مبارزه طولانی را می‌گذرانند، که به‌اوضاع و احوالی که کشور ما در آغاز جنگ سرد با آن روبرو بود، شباهت بسیار دارد» (۱۲).

همانطوری که جویدیت بوتلر (فیلسوف) بر آن انگشت می‌گذارد، این سند «چشم‌انداز اعمال [قدرت دولتی نامحدود قانون‌نشان] را برای آینده‌ای نامعلوم ترسیم می‌کند. آینده، بی‌قانون خواهد بود، نه از نوع آنارشیستی، بلکه بی‌قانونی ناشی از تصمیمات خودکامه جمعی از حکام انتصابی (۱۳)». عملیات یک سازمان تروریستی از هم پاشیده و در بدر نه به‌عنوان خطری ویژه و مهارشده بلکه چون تهدیدی تمامیت‌خواهانه و جهانی از قماش هیتلری معرفی می‌شود. شانزده اکتبر ۲۰۰۵، آقای بوش تاکید می‌کند که افراطیون اسلام‌گرا در صدد استقرار امپراطوری اسلامی تندرو از اسپانیا تا اندونزی هستند». دو روز پس از آن استفن هادلی، مشاور وی در امور امنیت داخلی به‌نوبه خود خطاب به شورای روابط خارجی در نیویورک اعلام کرد: «القاعده در صدد گردآوردن توده‌های مسلمان، سرنگون ساختن حکومت‌های میانه‌رو در منطقه و استقرار خلافت اسلامی است [که در شکل کنونی‌اش] ممکن است قادر بشود از اسپانیا تا اندونزی و فراتر از آن حکومت راند».

اگر با حکومتی روبرو نبودیم که هدفش سرپوش‌گذاری به‌مقاصد خودکامه‌اش نمی‌بود، چنین بزرگ‌نمایی قدرت القاعده، همچون هشدار شوم کاخ سفید در مورد شیخ «قارچ اتمی» پس از ۱۱ سپتامبر بسی تمسخرآمیز و مضحک به‌نظر می‌آمد. لیکن این بازی خطرناکی است که آتش نفرت‌های جوهرپرستانه را شعله‌ور می‌سازد. کاهش اسلام با فرهنگ ای متنوعی که دارد به اسلامی از نوع القاعده تنها هدفی را که می‌تواند دنبال کند، وحشی جلوه دادن طرف مقابل است. «جدال تمدن‌ها»، کم‌کم به پیشگویی میدل می‌شود که دارد تحقق می‌یابد.

در اروپا نیز، چشم‌انداز ایدئولوژیکی چندان سالم‌تر نیست. باید یادآوری کرد که در اروپا، توسل به‌وضعیت اضطراری به‌مثابه شکل اعمال قدرت از سوی دموکرات‌های لیبرال عمدتاً در متن شرایط دوران استعماری صورت گرفته است. امروزه هم هنوز، در خلال گفتارهای رسمی، تفکر نیاز به‌حکومتی خودکامه و مقتدر برای حفاظت از خود در برابر وحشی‌ها، بسیار آشکار است:

حفظ زندگی به‌بهای از دست دادن آزادی!

ابتکار عمل سنا را متوقف ساخت. ترمیماتی که بر این قانون شده نه تنها اثرات آن را خنثی می‌کند بلکه با دادن مشروعیت به چنین روش‌هایی برای گرفتن اعتراف، راه را برای «قانونی کردن» شکنجه هموار می‌سازد (۶)

در روز ۳۰ دسامبر ۲۰۰۵، فقط چند روز پس از رأی سنای آمریکا، جورج دبلیو بوش مجدداً بر این امر تاکید کرد که «اختیارات وی در مقام فرمانده کل قوا» و رهبر «شاخه متحد مجریه» (اصطلاحی که به‌فلسفه حقوقی مبنی بر اولویت مطلق قوه مجریه بر قوای مقننه و قضائی استناد می‌کند) به‌او اجازه می‌دهد تا «برای دفاع از آمریکا به‌هر اقدامی» دست زند. در مورد داوری دیوان‌عالی کشور درباره دادگاه‌های نظامی، بنا بر تفسیر نیویورک تایمز، کاخ سفید تلاش می‌کند با «قانونی کردن عملیات غیرقانونی [توسط کنگره]» آن دیوان را دور بزند. مسئله روشن است. قصد «مین‌گذاری بر جدائی سه قوه در قانون اساسی است» (۷) ...

اما دعوی قضائی کماکان ادامه دارد. در ۱۸ اوت ۲۰۰۶، یک دادگاه فدرال شنودهایی را که قوه مجریه بدون داشتن حکم از مراجع قضائی انجام داده بود، برخلاف قانون اساسی تشخیص داد.

تمایلات خودکامانه دولت پیش از ۱۱ سپتامبر نیز وجود داشت. پژوهشگری اظهار داشت که «حتی بدون سوءقصدها نیز روشن است که دولت بوش می‌توانست اگر زورش می‌رسید، تصمیمات یک جانبه اتخاذ کند و تا آنجا که در توانش بود محدوده اختیارات ریاست جمهوری را گسترش دهد» (۸) و بطور خلاصه آن سوپاپ اطمینانی که معمولاً در یک جامعه دموکراتیک، جلو قلندری‌ها و اعمال زور قدرت حاکمه را می‌گیرد، از بین رفته است. گواه این مدعا، یادداشت‌های رقت بار آلبرتو گونزالس وزیر کنونی دادگستری در سال ۲۰۰۲ در مورد شکنجه است. این گزارش برای رئیس جمهور قدرتی معادل قانون اساسی قائل شده است. قدرتی که بر طبق آن وی می‌تواند بدون استثناء از همه امکانات لازم در زمان جنگ برای ایفای نقش «فرمانده کل قوا» استفاده کند. حتی اگر این اقدامات حقوق بین‌المللی را زیر پا گذارد. دیوید کول حقوق‌دان می‌نویسد «برپایه این استدلال، رئیس جمهوری اگر بخواهد بر طبق قانون اساسی حق تدارک یک قتل‌عام را نیز خواهد داشت» (۹).

بدین ترتیب شاهد شکل‌گیری حاکمیتی هستیم که اصل پایه لیبرالیسم کلاسیک را نفی و انکار می‌کند، یعنی نافی جدائی و استقلال قوای سه‌گانه و وجود تضمین‌های لازم برای حفاظت از اشخاص در مقابل اقدامات سرکوبگرانه و خودکامه دولت است.

به‌عقیده نخستین فیلسوفان سیاسی دموکرات، نظیر شارل مونتسکیو و جان لاک، ضامن این امر جدائی قوا است. این امر دامنه عمل دولت را محدود کرده و از این طریق «آسودگی» (مونتسکیو)، یعنی آزادی سیاسی فرد را تضمین می‌کند. از جهت نظری، این موانع مبتنی بر قانون اساسی در مقابل استبداد یا دیکتاتوری، معیارهایی را نهادینه کرده است که رهبران حکومتی تنها به‌صورت گذرا و در وضعیت‌های استثنائی، می‌توانند کنار بگذارند. حتی فراتر از آن، اگر در شرایط اضطراری یا «ضروری»، مثلاً در زمان جنگ و برای مدتی محدود رهبران دولت‌های دموکراتیک مجازند که برخی از قوانین را نادیده شمارند، اما آنها به‌هیچ‌وجه حق ندارند قانون اساسی را زیر پا بگذارند. در نظریات دموکراسی لیبرال، وضعیت اضطراری («قدرت ویژه» رهبران در قاموس فلسفه سیاسی لاک) یک امر استثنائی و به‌منظور نجات اصل اساسی، یعنی خود قانون اساسی است.

در یک وضعیت اضطراری دائمی، استثناء به‌یک قاعده و هنجار تبدیل می‌شود. در آغاز قرن بیستم، کارل اشمیت نظریه‌پرداز سیاسی مرتجع آلمانی، دکتربنی درباره حالت فوق‌العاده و استثنائی تدوین و سیستماتیزه کرد. او در تالیفات اولیه‌اش، میان دیکتاتوری «کمیساریائی» و دیکتاتوری «مطلق» تفاوت قائل است. دیکتاتوری «کمیساریائی» بر نظم قضائی موجود تکیه می‌کند، ولی دیکتاتوری «مطلق»، آن را زیر پا می‌گذارد. او در مهم‌ترین آثارش «الهیات سیاسی» و «مفهوم سیاست» نظریه دوم را برمی‌گزیند: «اگر منطق

پانوشته‌ها:

- دانشیار دانشگاه پاریس - هشت و روزنامه نگار است. این مقاله در لوموند دیپلماتیک ۲۰۰۶، سپتامبر چاپ شده است.
- 2- Clare Dyer, "Judges reveal anger over curbs on power", *The Guardian*, Londres, 26 avril 2005. Lemandat d'arrêt européen pose le même problème.
 - 3- Henry Porter, "How we move ever closer to becoming a totalitarian state", *The Observer*, Londres, 5 mars, 2006.
 - 4- Henry Porter, *ibid*.
 - 5- Robert Cooper, "The new liberal imperialism", *The London Observer*, 7 avril 2002.
 - 6- Alfred McCoy, "Why the McCain Torture Ban Won't Work. The Bush Legacy of Legalized Torture", *TomDispatch*, 8 février 2006; <<http://www.tomdispatch.com>>www.tomdispatch.com.
 - 7- "The Bush agenda comes into focus", Editorial du *New York Times* du 16 juillet.
 - 8- Christopher S. Kelley, "Rethinking Presidential Power - The Unitary Executive and the George W. Bush Presidency", communication à la Midwest Political Science Association, 7-10 avril 2005, Chicago, Illinois.
 - 9- David Cole, "What Bush Wants to Hear", *New York Review of Books*, vol. 52, n° 18, 17 novembre 2005.
 - 10- r Oren Gross, "The normless and exceptionless exception, Carl Schmitt's theory of emergency powers and the "norm exception" 11-dichotomy", *Cardozo Law review*, vol. 21, New York, 2000, p. 1829.
 - 12- "National Security Strategy 2002" (NSS), Maison blanche, Washington, D.C.
 - 13- Judith Butler, *Precairous Life*, Verso, Londres, 2004, pp. 64-65.

ساختار فدرالی و ...

خوارزمیان تا سلجوقیان و غزنویان، همگی قبائل ترک و ترک‌زبان بودند که بر ایران فرمانروایی کردند. صرف‌نظر از دوران سیادت اعراب و خلفای اسلامی، طی بیش از هزار سال گذشته ترک‌ها و ترک‌زبانان بر این سرزمین حکومت داشتند. معیناً همه و از جمله مردم ساکن ایران از آنها نه به‌عنوان پادشاهان ترک، بلکه به‌عنوان حاکمان و پادشاهان ایران نام برده‌اند و با این که در موارد متعدد در پی به‌قدرت رسیدن خاندان‌های جدید، فارسی‌زبانان از دم تیغ گذرانده شدند، کمتر از ستم یک قوم بر قوم دیگر سخن رفته است.

شاخص این دوران تاریخی هزار ساله نه ستم ملی و محروم بودن و یا محروم کردن بخشی از مردم از فرهنگ و زبان و ویژگی‌های قومی، بلکه آمیختگی گسترده قومی است. تاریخ و فرهنگ و ساختار اجتماعی نیز نتیجه و بازتاب همین آمیزش گسترده ایل‌ها و قبائل مختلف است. در زمان فرمانروایی خاندان‌های ترک‌زبان، زبان فارسی، بدون استحاله هویت‌های قومی و زبانی، زبان دیوانی بود و پادشاهان ترک‌تبار غزنوی و سلجوقی این زبان و فرهنگ ایران را تا آسیای صغیر گسترش دادند. در دوران رضا شاه افزون بر بکارگیری سیاست‌های ضد دموکراتیک و سرکوب‌گرانه علیه تمامی حرکت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی منتقد و مخالف، دولت با ایجاد سیاست تمرکزگرایی شدید و تقسیم کشور به مرکز و پیرامون و اجرای سیاست همانند سازی و یک‌دست کردن مردم ایران به‌ویژه از نظر فرهنگی، اقدامات و کوشش‌هایی در جهت استحاله هویت‌های ملی و فرهنگی و زبانی به‌عمل آورد و از این طریق ستمی مضاعف بر اقوام و ملیت‌های غیرفارسی وارد ساخت.

سیاست یکسان‌سازی در آن دوره و سعی در از بین بردن تنوع‌ها و تمایزات و ویژگی‌های قومی، فرهنگی با فشار از بالا و به‌صورت تحمیلی، بخشی از برنامه شبه‌مدرنیسم رضاشاه بود که از جمله از طریق تلاش در حذف و نادیده گرفتن زبان‌های غیرفارسی، جلوگیری از بکارگیری عناصر بومی در رأس دوائر دولتی در ایالت‌های قومی غیرفارسی به‌ویژه آذربایجان، گماردن مأموران اعزامی از مرکز در دستگاه‌های اداری، قضائی و سیستم آموزشی این ایالت‌ها، خودسری‌ها و ستم این دستگاه‌ها و مسئولان ناآشنای آن به‌زبان و مسائل و مشکلات محلی و ممانعت از تدریس زبان مادری در مدارس انجام می‌گرفت.

قربانی این ستم و بی‌عدالتی همه اقوام غیرفارسی زبان، به‌ویژه مردم آذربایجان و کردستان بودند که بخش بزرگی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. با اجرای سیاست هم‌سان‌سازی زبان که وسیله اصلی ارتباط است، از اقوام و ملیت‌های غیرفارسی و از آن جمله آذربایجان که تا پیش از آن، در دوره قاجار، ولیعهدنشین بود، گرفته شد. پس از خلع رضاشاه از سلطنت و ایجاد فضای باز پس از شهریور ۱۳۲۰ و حضور ارتش شوروی در شمال ایران و آذربایجان، شرایط مساعدی برای رشد مبارزه دموکراتیک بطور کلی و مبارزه برای تأمین حقوق ملی، فرهنگی و اجدادی اقوام و ملیت‌های ایران که قربانی سیاست یکسان‌سازی شده بودند، بوجود آمد، شرایطی که از جمله به‌ایجاد جمهوری مهاباد در کردستان و تشکیل فرقه دمکرات در آذربایجان منتهی شد.

فرقه دمکرات آذربایجان، به‌ویژه رهبر آن پیشه‌وری در طرح مسئله ویژگی‌های زبانی، فرهنگی و محلی و جلب توجه‌ها به‌ضرورت تأمین نیازهای ناشی از این ویژگی‌ها نقشی بزرگ ایفاء نمود. اما رویکردهای آن در جهت سیاست شوروی و تأثیر و نفوذ شوروی و کارگزاران آن در این جمعیت و کشاندنش به‌مسیر جدائی‌طلبی، نه تنها به‌فرقه دمکرات، بلکه به‌اصل موضوع تأمین حقوق ملی و قومی در ایران زبان‌های بزرگی وارد ساخت. آمیخته شدن فعالیت‌ها و هدف‌های فرقه دمکرات با سیاست‌ها و منافع شوروی و این واقعیت که باقریوف رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی و گرداننده برنامه تجزیه‌طلبی نقشی مهم در فرقه داشت، سبب گردید که بسیاری از آزادیخواهان و نیروهای مترقی و ملی و مردم سایر مناطق از حمایت آن خودداری کنند و با بدبینی و نگرانی به آن بنگرند. حتی رهبری حزب توده با همه وابستگی به شوروی حاضر نبود از آن حمایت کند. حرکت فرقه دمکرات آذربایجان در هم‌سوئی با سیاست شوروی و نقشه‌های تجزیه‌طلبانه باقریوف آثار منفی

۳- هم امر آزادی تأمین حقوق شهروندی همه مردم و هم تأمین حقوق اجتماعی، فرهنگی و ویژه ملیت‌ها و اقوام، تنها از طریق مبارزه مشترک برای نیل به‌دموکراسی و با ایجاد نظامی دموکراتیک در ایران ممکن خواهد بود. تفرقه و جدائی در صفوف این مبارزه مشترک همگانی و تبدیل آن به‌جریان‌های کوچک مستقل از یکدیگر - چه بسا در مقابل یکدیگر - نه به‌سود تأمین حقوق ملی و فرهنگی، بلکه در خدمت ادامه شرایط کنونی و در خدمت برانگیختن دشمنی قومی با پیامدهائی فاجعه‌آمیز است.

مبارزه برای تأمین خواست‌های فرهنگی، زبانی و سایر مطالبات قومی و ملی از مبارزه برای استقرار دموکراسی و تأمین حقوق شهروندی یک‌سان برای تمام مردم ایران جدا نیست. برابری ملی و قومی و حقوق فرهنگی، زبانی ... اقوام و ملیت‌ها تنها در یک نظام دموکراتیک و پای‌بند به‌رعایت حقوق بشر و حقوق تمامی شهروندان قابل تصور و ممکن خواهد بود. نیروهای سیاسی باید با توجه به‌این واقعیت مبارزه برای تغییر شرایط کنونی را سازمان دهند و با ارائه طرح‌های روشن برای آینده، این مبارزه مشترک را به‌پیش برند. این طرح‌ها باید هم مسائل مربوط به‌استقرار دموکراسی و هم چگونگی تأمین حقوق ویژه اقوام و ملیت‌های مختلف را منعکس کند. طرح‌های مربوط به‌تأمین خواست‌های اقوام و ملیت‌ها طبیعتاً باید راه‌گشا و چاره‌ساز باشند. این طرح‌ها باید هم گذشته تاریخی مشترک و نتایج ناشی از آن را مد نظر داشته باشد، هم واقعیت و شرایط کنونی ایران و آمیختگی این اقوام و هم تحولات و اوضاع جهان امروز را. با توجه به‌چنین ضرورتی، در این نوشته ابتدا به‌بررسی اجمالی این واقعیت‌ها و شرایط و سپس به‌موضوع طرح‌ها و راه‌حل‌ها می‌پردازیم.

۱- گذشته تاریخی:

اسناد و داده‌های تاریخی، حاکی از آن است که در ایران تا آغاز دیکتاتوری رضاشاه ما با مشکل بزرگی به‌نام ستم و تبعیض ملی و قومی روبرو نبوده‌ایم. آن‌چه در آنجا حاکم بوده، ستم فرمانروایان، حکام و خان‌ها بر تمامی اقوام و ساکنان این سرزمین بوده است و نه ستم یک ملت بر ملت دیگر و یا محرومیت بخشی از مردم از حقوق فرهنگی، ملی و زبانی خویش.

تا پیش از سلطنت خاندان پهلوی، ترک‌زبانان قاجار بر ایران حکومت می‌کردند. قبل از آن نیز صفویان و قبل از صفویان نیز

تا کنون به فکر تجزیه نیافتاده‌اند، همان احساسات ایرانیست بوده است ... ما کار نداریم که ابتدا چگونه بوده، شاید آذربایجانی‌ها از جنس مغول هستند، یا خراسانی‌ها از نسل عرب یا گیلانی‌ها از ملت دیگر یا کردها از نسل مدی بوده‌اند. این‌ها را امروز مدرک قرار دادن دیوانگی است... ایرانیست مافوق همه اختلافات است. یک نفر آذربایجانی خود را بهتر از شیرازی ایران پرست می‌داند. شاید شیرازی بهتر از خراسانی و اصفهانی بهتر از همه باشد... انجمن‌های محلی برای خاتمه دادن به ملوک‌الطوایفی، صحت انتخابات، ترقی تجارت و صنایع محلی وسیله بزرگی است».

او بطور خستگی‌ناپذیر این اندیشه را که باید یگانگی ملی را حفظ کرد و به ایالات اختیارات داد، تبلیغ می‌کرد و بر ایرانیست تأکید می‌ورزید. او می‌نویسد: «اهالی ایران از ترک تالر و کرد، ایرانیست را مافوق تمام احساسات می‌دانند ولی با وجود این باید یک نوع اختیارات عملی به آنها داد. عثمانی‌ها به اسم ترک و استبداد ملی، اعراب را از خود دور نمودند... هم‌چنین روسیه تزاری در مقابل تقاضاهای ترکستان، لهستان، تاتارستان، قفقاز و غیره به سرریزه متوسل شده، سیاست پان اسلاویزم را تعقیب نمود... ما در ایران این گونه اسارت‌های ملی را قائل نیستیم، ولی بعضی نویسنده‌های بی‌فکر، آذربایجان را ترک خوانده یا فلان ایل را ایرانی ندانسته، درباره آنها سیاست علیحده تعقیب می‌کنند و این مسئله خطرناک‌تر از سیاست دولت می‌باشد...». او با تأکید بر اهمیت اختیارات محلی خاطر نشان می‌کند که «در هر حال دولت باید بدون تأخیر انجمن‌های محلی را دعوت به انعقاد کند و اختیاراتی به اهالی بدهد...» (۲).

استمرار این اندیشه در تمام نوشته‌های پیشه‌وری و حتی در بیانیه ۱۲ شهریور و اعلام تشکیل فرقه دمکرات نیز دیده می‌شود. او در ۲۸ آذر ۱۳۲۳ (۸ ماه پیش از تشکیل فرقه دمکرات) در مقاله‌ای در روزنامه «آزیر» پیرامون نطق دکتر مصدق در مجلس چهاردهم از جمله چنین می‌نویسد: «آقای دکتر مصدق ... میل دارند سیاسون این دوره، به آزادیخواهان دوره مشروطه تاسی کنند و از سیاست به تمام معنا ایرانی پیروی نمایند. این نظریه کاملاً صحیح است، اگر هر ایرانی بخواهد غیر از این کند، خائن است. هدف اشخاص با ایمان البته باید حفظ آزادی و استقلال میهن خود باشد و این هدف، روی سیاست کاملاً ایرانی تعقیب شود».

در بیانیه ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ نیز در موارد مختلف از حفظ استقلال و تمامیت ایران سخن رفته است و این البته در عین حال بیانگر آن است که گردانندگان طرح تجزیه نمی‌توانستند بدون شعارهای حفظ تمامیت ایران و «زنده باد ایران مستقل و آزاد» که در پای اعلامیه آمده است، مردم آذربایجان و حتی بخش‌هایی از تشکیل‌دهندگان فرقه دمکرات را جلب کنند.

در بیانیه ۱۲ شهریور فرقه دمکرات از جمله چنین می‌خوانیم: «ایران مسکن اقوام و ملل گوناگون است. این اقوام و ملل هر قدر آزادتر زندگی کنند، یگانگی بیشتری خواهند داشت. قانون اساسی ما نیز با تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی کوشیده است که بدین وسیله تمام مردم ایران را در تعیین سرنوشت کشور هر چه بیشتر دخالت داده و رفع احتیاجات مخصوص ایالات و ولایات را به خود آنها واگذار نماید ... ما می‌گوئیم که در خاک آذربایجان یک خلق چهار میلیون نفری زندگی می‌کند که آنها قومیت خود را تشخیص داده‌اند، آنها زبان مخصوص به خود و آداب و رسوم جداگانه‌ای دارند. این خلق می‌گوید که ما می‌خواهیم ضمن حفظ استقلال و تمامیت ایران، در اداره امور داخلی خود مختار و آزاد باشیم ... به قوانین کلی و عمومی مملکت اطاعت خواهیم کرد و در مجلس شورای ملی و حکومت مرکزی دخالت و شرکت خواهیم نمود. زبان فارسی را به‌عنوان زبان دولتی در مدارس ملی خود توأم با زبان آذربایجانی تدریس خواهیم کرد ...»

با همه اینها پس از شهریور ۱۳۲۴ سیر حوادث در بستر دیگری جریان یافت و پیشه‌وری با برنامه‌ای همراهی کرد که طبق اسناد و مدارک متعدد طراح و مبتکر آن شوروی و گرداننده‌اش باقروف

خود را تا به امروز بر جای گذارده است. عده‌ای با توجه به این تجربه، غالباً مبارزه جنبش‌های قومی- ملی و دفاع آنها از حقوق اقوام و ملیت‌ها و یا دفاع از خودمختاری محلی را با دیده سوظن می‌نگرند و یا آن را در راستای تجزیه‌طلبی قلمداد می‌کنند و عده‌ای نیز پیشه‌وری و اصلاحات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی فرقه دمکرات و جوانب مثبت کار آن را پوشش تعصبات قومی و نفاق‌افکنانه خود می‌کنند و به نام حقوق فرهنگی و زبانی مردم آذربایجان و «هویت‌طلبی» قومی و ملی و با تاریخ‌سازی و رقم‌سازی در این رابطه دانه‌های دشمنی قومی را می‌کارند. آنها آگاهانه یا ناآگاهانه پیشه‌وری را در فعالیت‌های یک‌سال آخر زندگی او در ایران خلاصه می‌کنند، یعنی درست زمانی که این فعالیت‌ها و مبارزه برای تأمین حقوق فرهنگی و زبانی مردم آذربایجان با تأمین منافع شوروی و هدف‌های جدائی‌طلبانه باقروف درهم آمیخته بود. در حالی که پیشه‌وری- بجز در یک سال و چند ماه آخر- در تمام دوران فعالیت سیاسی خود در ایران، همواره بر یگانگی ایران، حفظ تمامیت ارضی ایران و تأمین حقوق اقوام و ملیت‌ها در چارچوب قانون اساسی مشروطیت و تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی تأکید داشت. او ضمن توجه خاص به مسئله حقوق فرهنگی، زبان و مسائل محلی آذربایجان راه حل را اجرای اصل‌های ۹۳-۹۰ قانون اساسی مشروطه می‌دانست و بر آن بود که تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی عامل تحکیم پیوندهای تاریخی اقوام و ملیت‌های ایران و حفظ تمامیت ایران است.

پیشه‌وری کار نویسندگی و روزنامه‌نگاری را در روزنامه «آذربایجان جزء لاینفک ایران» آغاز کرد. در آن هنگام او عضو حزب دمکرات (شاخه باکو) بود و با انتشار مقاله‌های متعدد با اندیشه‌های توسعه‌طلبانه حزب مساوات که در آن زمان جدائی آذربایجان ایران و ایجاد «آذربایجان واحد» را تبلیغ می‌کرد، بشدت به مخالفت برخاست. او در این رابطه در روزنامه نام‌برده نوشت: «آذربایجان روح ایران است، همان طور که بدن بی‌روح نمی‌تواند زنده باشد، از روح بدون بدن نیز کاری ساخته نیست. آذربایجان دست راست ایران است. بدن بدون دست با آن به‌حالتی ناقص می‌تواند زندگی نماید، ولی دست بدون بدن نابود می‌گردد. خلاصه مفتن‌های خوش خیال گرفتار افکار فاسده باید بدانند که فریفتن آذربایجانی و آلت دست کردن او و محو و لگد کوب نمودن حیثیت تاریخی و شرف ملی‌اش هم چندان سهل و ساده نیست» (۱).

مقالات پیشه‌وری از روزنامه «حقیقت» تا «آزیر» نیز ضمن طرح مسئله حقوق فرهنگی و زبانی مردم آذربایجان همه تأکید بر حفظ تمامیت ایران و وابستگی تفکیک‌ناپذیر آذربایجان و احساس ایرانیست است. او نه تنها در مورد آذربایجانی‌ها در ایران، بلکه از مهاجران آن سوی ارس و ساکن در آذربایجان شوروی نیز با همین احساس دلبستگی عمیق سخن می‌گوید. وی در روزنامه «آزیر» که خود منتشر می‌کرد، در ۲۵ مرداد ۱۳۲۲ (۲ سال قبل از آغاز فعالیت فرقه دمکرات) نوشت: «کارگر ایرانی در خارج سخت میهن‌پرست بود. او می‌خواست به کشور خود برگردد و آن را آباد و معمور و متمدن بکند. در زیر سایه یک دولت مقتدر ملی دمکراسی به‌زندگی ساده دهقانی خود ادامه بدهد. لااقل کاری بکند که در ایران کار و کارخانه و وسیله معاش به‌وجود بیاید و او انرژی و توانائی خود را در آنجا به کار برد. زیرا هر چه باشد، در خاک بیگانه آن همه تحقیر و توهین را تحمل کردن، برایش مشکل بود».

پیشه‌وری در ۱۳۰۱ در روزنامه «حقیقت» (ارگان حزب کمونیست ایران) در مقاله‌ای تحت عنوان «حکومت مرکزی و اختیارات محلی» نوشت: «در مملکت یک حقوق عمومی و قوانین اساسی است که همه به آنها علاقه دارند و البته آن را باید نمایندگان ملت در یک جا مشترکاً حل کنند. اما بعضی مسائل مختص اهالی یک محل است... در هم‌چو مسائل البته باید اهل محل خودشان فکر کنند و قوانینی مطابق احتیاجات خود وضع کنند. منتهی این قوانین نباید مخالف اساس قوانین عمومی باشد... حکومت مرکزی تا کنون توجه به ولایات معطوف نداشته و آنها را از خود راضی نکرده و این که آنها

مشروطه و تدوین قانون اساسی مشروطیت، به ساکنان این سرزمین به صورت یک ملت، به معنای مدرن، هویت ملی و یگانگی ملی داده است. احساس یگانگی و احساس ملی مشترک در صد سال اخیر، هم در مبارزه علیه بیگانگان و هم در قیام همگانی علیه ستم و استبداد فرمانروایان بارها تجلی داشته است و جنبش مشروطه، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب ۱۳۵۷ نمودارهای بارز آن و تظاهر برجسته این احساس ملی مشترک و دلبستگی همگان به این سرزمین و منافع و سرنوشت آن است. نقش آذربایجان و قیام ستارخان در مبارزه علیه استبداد، برای آزادی ایران و استقرار مشروطه و بطور کلی نقش و کوشش بزرگان این خطه از ستارخان و باقرخان و حیدر عموغلی تا نامداران فرهنگ و ادب، از کسروی تا شهریار و دیگران که در آفرینش فرهنگ و ادبیات فارسی نیز سهمی بزرگ داشته‌اند، بازتاب این یگانگی و تلاش مشترک در حفظ این سرزمین و ساختن فرهنگ آن است.

همین احساس ملی یگانه است که اقوام ایرانی را از خویشاوندیهای قومی آن سوی مرزهای ایران جدا می‌کند. همین یگانگی ملی است که مردم آذربایجان ایران را، با وجود داشتن زبان مشترک با ساکنان آن سوی ارس، از آنها متمایز می‌کند و به آنها هویتی مستقل می‌دهد، هویتی که نتیجه پیوند با سایر اقوام ایرانی و آمیختگی فرهنگ و تاریخ و منافع آنها است. ۱۵۰ سال جدائی و زندگی در شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کاملاً متفاوت، تفاوت فرهنگی اساسی در این دو بخش بوجود آورده و به هر یک از آنها، به‌رغم اشتراک در زبان، هویتی مستقل و متفاوت با دیگری داده است. طی این ۱۵۰ سال مردم آذربایجان سهم قابل ملاحظه‌ای در ساختن ایران در تمامی عرصه‌های آن، از اقتصاد و سیاست تا فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی داشته‌اند. هم اکنون حاکمیت ایران در دست یک «رهبر» آذری تبار است. بخشی از روحانیون حاکم و غیرحاکم ایران آذری‌اند و در رأس نهادهای گوناگون سیاسی، قضائی و نظامی آذربایجانی‌های فراوانی قرار دارند. در ذهنیت جامعه ایرانی و مردم تمام اقوام و ملیت‌های ایران، همه اینان، چه خادم و چه خائن، همه ایرانی‌اند و هیچ‌کس از آنها به‌عنوان آذری یا فارس و ... نام نمی‌برد. افزون بر آمیختگی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تقسیم جمعیت در ایران امروز به‌گونه‌ای است که با وجود تمرکز کردها یا آذری‌ها یا بلوچ‌ها و عرب‌ها در بخشی از مناطق، اقوام ایرانی در سر تا سر کشور پراکنده‌اند. هم اکنون جمعیت آذربایجانی‌های ساکن در تهران، از تبریز که بزرگ‌ترین شهر آذربایجان بشمار می‌رود، به مراتب بیشتر است. بهمین ترتیب است مشارکت در اقتصاد، در سیاست و در دانشگاه‌ها و مراکز علمی و پژوهشی. (گرچه این مشارکت به دلیل عدم توجه دولت مرکزی به مناطق عقب‌مانده و دلایل مذهبی و سیاسی در مورد کردها، بلوچ‌ها و عرب‌ها کم‌تر صدق می‌کند).

۳- اوضاع و تحولات جهان امروز

در جهان کنونی ما از یک سو با یک گرایش نیرومند و رو به گسترش حرکت به سوی انتگراسیون و ادغام کشورها در واحدهای بزرگ منطقه‌ای و ایجاد اتحادهای منطقه روبرو هستیم و از سوی دیگر با سیاست تضعیف و تجزیه کردن بخشی از کشورها به مناطق کوچک‌تر. با این که گرایش و روند عمومی روی آوردن به اتحادها و ایجاد واحدها و قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای است و کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری خود، منافع خویش را در بوجود آوردن این گونه اتحادها می‌بینند و در این راستا گام‌های بلندی برداشته‌اند و دولت-ملت‌های تا کنونی در اروپا در واحدی بزرگ مانند اتحادیه اروپا متشکل شده‌اند، منافع کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری و سیاست سلطه‌طلبانه آنها در قبال پاره‌ای از کشورها، ایجاد روندی معکوس، یعنی کوچک و ضعیف کردن آنها است. حوادث سال‌های ۹۰ میلادی در بالکان، تجزیه این منطقه، کوچک کردن این کشورها و سپس وارد کردن آنها بصورت کشورهای کوچک در اتحادیه اروپا به‌بهای تحمیل قربانی‌ها و ویرانی بزرگ به مردم این منطقه- از تظاهرات بارز این سیاست است.

رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی بود و هدف اصلی برنامه، تأمین منافع اقتصادی شوروی و نهایتاً در صورت امکان، جدائی آذربایجان و الحاق آن به شمال بود. همین اسناد نشان می‌دهند که شوروی و باقروف برای تشکیل و رهبری فرقه دمکرات هم به پیشه‌وری و هم به‌دیگران مراجعه کرده بودند، ولی بهر حال سرانجام پیشه‌وری با سازمان دادن فرقه و رهبری آن موافقت کرد و برای این منظور به آذربایجان رفت. شوروی‌ها برنامه تشکیل فرقه دمکرات را حتی از رهبران حزب توده نیز پنهان کردند و در آستانه تشکیل آن، سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان را به‌رغم مخالفت رهبری حزب توده به‌جدا شدن از آن حزب و پیوستن به فرقه دمکرات برانگیختند.

فرقه دمکرات موفق شد طی یک‌سال با انجام اصلاحات در زمینه‌های مختلف، از اصلاحات ارضی تا اصلاحات اداری و با خدمات و سیاست‌های کارآمد در صنعت، اشتغال، آموزش ... از پشتیبانی گسترده مردم آذربایجان برخوردار گردد. معهداً با تغییر سیاست شوروی و پایان حمایت آن دولت از حکومت خودمختار فرقه دمکرات، نتوانست به حیات خود ادامه دهد و در برابر یورش سهمگین دولت مرکزی مقاومت کند. شوروی برانگیزنده اصلی فرقه دمکرات که در پی منافع خود بود، به اقتضای منافع و شرایط جدید، پشت آنها را خالی کرد و عقب نشست. شوروی از یک سو در زیر فشارهای بین‌المللی (به‌ویژه آمریکا و شورای امنیت) و از سوی دیگر فشار دولت ایران و گرفتن وعده انعقاد قرارداد نفت شمال از قوام‌السلطنه، تصمیم گرفت ارتش خود را از ایران خارج سازد و به حمایت خود از فرقه دمکرات پایان دهد. در اوائل فروردین ۱۳۲۵ شوروی بطور ناگهانی اعلام کرد که ارتش سرخ ظرف ۶ هفته خاک ایران را تخلیه خواهد کرد. قوام نخست‌وزیر وقت ایران نیز پس از بازگشت از مسکو و مذاکرات طولانی با مقامات شوروی، از جمله با استالین و مولوتوف، اعلام داشت: در مذاکرات با شوروی توافق شد که ارتش سرخ در فاصله ۶ هفته خاک ایران را ترک کند و نخست‌وزیر ایران نیز طرح قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را تا ۷ ماه دیگر برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد کند.

با عقب‌نشینی شوروی و قطع حمایت آن از فرقه دمکرات، زمینه سرکوب آن فراهم شد و سرانجام در آذر ماه ۱۳۲۵ دولت مرکزی (شاه و قوام) با اعزام نیرو از مرکز و حمله ارتش به آذربایجان و کشتار و سرکوب خونین در آذربایجان، فرقه دمکرات درهم شکست و متلاشی شد. پیشه‌وری نیز یک‌سال بعد در آذربایجان شوروی از طریق یک سانحه ساختگی اتومبیل (که شواهد رد پای عوامل باقروف و کا کاب را در آن نشان می‌دهد) به قتل رسید.

هم ایجاد فرقه دمکرات و هم بهره‌برداری شوروی نتیجه وجود یک مسئله واقعی حل نشده است. هم در آن زمان و هم امروز، در ایران با مسئله حقوق ملی، قومی، زبانی و فرهنگی روبرو بوده و هستیم و برای مردم آذربایجان، کردستان، بلوچ، عرب و ... ویژگی‌های قومی، زبانی، محلی و در نتیجه خواست‌ها و نیازهای ناشی از این ویژگی مطرح بوده و هست. اغتشاشات قومی و بهره‌برداری بیگانگان و افتادن عده‌ای به دام آن، محصول لاینحل ماندن این مسئله و ندادن پاسخ مناسب به آن است. تشدید تعصبات قومی در میان گروه‌هایی از این اقوام و ملیت‌ها و کشیده شدن آنها به کردار و گفتار نامعقول، زیان‌بخش و نافرجام و بالقوه خطرناک هم از جمله به دلیل نادیده گرفتن این موضوع و فقدان یک گفتمان منطقی، مسئولانه و چاره‌ساز در میان نیروهای سیاسی و آزادیخواهان ایران است.

۲- آمیختگی اقوام و ملیت‌های ایران

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، تمدن و فرهنگ ایران را اقوام و ملیت‌های ساکن آن، طی قرن‌ها هم‌زیستی، مشترکاً ساخته‌اند، همه آنها آن را از آن خود دانسته و همواره از آن در برابر تجاوزات خارجی دفاع کرده‌اند. آنها در فرایند تاریخی طولانی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و آمیزش‌های خانوادگی بطور تفکیک‌ناپذیری با یکدیگر در آمیخته‌اند. این آمیختگی در تاریخ معاصر با انقلاب

می‌کند. در بالکان کشور یوگسلاوی نه بر اساس پیشینه تاریخی و مشترک ملیت‌های آن، بلکه به دلیل شرایط پس از جنگ اول و سپس جنگ جهانی دوم و حمایت شوروی به صورت جمهوری فدراتیو تشکیل شد و پس از تشکیل نیز مناسبات میان اقوام و ملیت‌های ساکن آن نه بر اساس برابری، بلکه بر پایه تبعیض و سلطه صرب‌ها در عمل، استقرار یافت. این اتحاد که از همان آغاز نطفه‌های آسیب‌پذیری را با خود حمل می‌کرد، در شرایط بین‌المللی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» و ضعف یوگسلاوی، در اثر تحریکات و دخالت اروپا و آمریکا و دامن زدن به اختلافات قومی، مذهبی در آتش جنگ داخلی و مداخله نظامی خارجی سرانجام فروپاشید.

عراق کنونی نیز، نه بطور طبیعی و بر پایه آمیزش تاریخی ساکنان آن، بلکه در ارتباط با نیازهای سیاسی، اقتصادی و نظامی انگلیس، پس از جنگ جهانی اول تشکیل شد و پیش از آن بخشی از قلمرو عثمانی بود. ساکنان شیعه و سنی و کرد، گرچه پس از ایجاد کشور، واحد سیاسی مستقلی را تشکیل دادند، ولی آن هویت فرهنگی که نشان آمیزش واقعی به مثابه یک ملت باشد، نه پیش از تشکیل عراق وجود داشت و نه پس از تشکیل بر آن غالب شد. حاکمیت طولانی اقلیت سنی، نادیده گرفتن اکثریت شیعه و بی‌اعتنائی به حقوق ملی و فرهنگی کردها همواره زمینه‌ای مساعد برای بروز گسترش درگیری‌ها و جدائی‌های قومی و مذهبی در این کشور بوده است. در حالی که در ایران همان‌گونه که در بالا اشاره شد، اقوام و ملیت‌های ساکن آن در خلال قرن‌ها تمدن و فرهنگ ایرانی را مشترکاً بوجود آورده، از آن همواره دفاع کرده و به مثابه یک ملت، هویت ملی یافته است.

با همه این‌ها، این واقعیت و یگانگی ملی و احساس یگانگی به معنای آن نیست که به مقاصد تجزیه‌طلبانه و برنامه‌های ایجاد درگیری‌های قومی و ملی کم‌بهاء دهیم. استراتژی دامن زدن به جدائی و درگیری‌های قومی و ملی، اگر هم نتواند به تجزیه منتهی شود، اما می‌تواند در ایجاد اغتشاشات قومی، دامن زدن به اختلافات و برانگیختن دشمنی قومی در ایران نقشی مهم ایفاء کند. این استراتژی بر تبعیض‌ها و نابرابری‌های ملی و قومی تکیه دارد. بنابراین بدون دادن پاسخ درست به مسئله و بدون یافتن راه‌حل‌های مناسب و چاره‌ساز نمی‌توان بطور مؤثر با آن مبارزه کرد و مانع مخاطرات آن شد.

واقعیت این است که امروز در ایران مردم آذربایجان، کردستان و سایر ملیت‌های غیرفارسی زبان از حقوق فرهنگی، آموزش به زبان مادری و ... محروم‌اند. در مناطق سیستان، بلوچستان و خوزستان هم‌میهنان بلوچ و عرب با بی‌عدالتی و تبعیض‌های مضاعف روبرو هستند و فقر، بیکاری، عقب‌ماندگی و عدم توجه به عمران و آبادی از ویژگی‌های این مناطق است. طبیعی است در چنین زمین‌های دانه‌های اختلافات قومی می‌تواند بارور شود و می‌تواند به رشد آن شتاب بخشد. بهمین جهت باید در پی یافتن راه‌حلهائی بود که بطور ریشه‌ای و همه‌جانبه به این مشکلات پاسخ دهد. نه شعارهای کلی و فاقد راه‌حل‌های مشخص از نوع «حق تعیین سرنوشت»، به حل مسئله یاری می‌رساند و نه رجعت دادن موضوع به تأمین حقوق شهروندی و این ادعا که «تأمین حقوق شهروندی برابر، برای حل مشکل کافی است». با تأکید بر اهمیت حفظ تمامیت ارضی نیز نمی‌توان مسئله حقوق ملی و قومی را نادیده گرفت و آن را به نام خطر تجزیه کشور کنار گذاشت. حفظ تمامیت ایران مستلزم حفظ منافع و خواست‌های همه مردمی است که در آن ساکن‌اند و در ساختن آن سهیم بوده‌اند. مسئله ملی و قومی نه با انکار موضوع و نه با دامن زدن به اختلافات و ایجاد دشمنی‌های قومی حل شدنی است. تنها با انگیزه حل مسئله در راستای تحکیم پیوندها و هم‌زیستی اقوام و ملیت‌های مختلف و با تلاش و چاره‌جویی مشترک و هم‌گامی می‌توان در جهت حل آن گام برداشت.

به باور من نکته اساسی در حل مسئله قومی و ملی، تغییر در ساختار متمرکز قدرت است. با تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی نمی‌توان به خواست‌ها و مطالبات اقوام و ملیت‌های مختلف پاسخ گفت. تمرکززدائی، تقسیم قدرت و دادن اختیارات محلی، نخستین گام در جهت حل مسئله است. قدرت دولتی متمرکز، نه فقط عامل نابرابری‌های

سیاست و عمل کرد آمریکا در سال‌های اخیر، اظهارات نظریه‌پردازان و برنامه‌ریزان آمریکائی و اسناد و مدارک نشان می‌دهند که این سیاست تجزیه و کوچک و ضعیف کردن برخی کشورهای، بخشی از استراتژی آمریکا در خاورمیانه است. بی‌تردید در شرایطی که روند و گرایش عمومی در جهان و منافع کشورهای-به‌ویژه کشورهای ضعیف- ایجاد سرزمین‌های بزرگ با تنوع فرهنگی و یا اتحاد و تبدیل شدن به قدرت‌های منطقه‌ای است، سیاست تقسیم کشورهای به مناطق کوچک، از لحاظ سیاسی و نظری ارتجاعی و واپس‌گرا و از لحاظ عملی اقدامی در جهت منافع قدرت‌های سلطه‌گر خارجی است. در عین حال متحقق شدن یا پیش‌برد چنین سیاستی که مستلزم دامن زدن به اختلافات داخلی و جنگ‌های قومی و مذهبی در این کشورها است، طبعاً با قربانی‌های بی‌شمار و آسیب‌ها و پیامدهای ویرانگری برای این کشورها و ساکنان آن همراه خواهد بود.

داده‌ها و شواهد گوناگون نشان می‌دهند که رهبران آمریکا در اجرای مقاصد سلطه‌گرانه خود در منطقه و در ارتباط با تضعیف ایران، سیاست دامن زدن به درگیری‌ها و اغتشاشات قومی و ملی در ایران را دنبال می‌کنند. نظریه‌پردازان گذشته و حال سیاست آمریکا، از برژنسکی و کیسینجر تا ولفویوتس و مایکل لودین، بارها بر ضرورت دامن زدن به اختلافات قومی در ایران و برانگیختن درگیری میان فارس و بلوچ و کرد و عرب و آذری و به‌راه انداختن حرکت‌های جدائی‌طلبانه تأکید داشته‌اند. افزون بر این در سال پیش با انتشار سندی از برنامه‌ریزان دیوانسالاری بوش، فاش گردید که یکی از نکات شش‌گانه سیاست آنها در ایران، دامن زدن به اغتشاشات قومی و مذهبی در مناطق مرزی ایران است. در ماه‌های اخیر نیز فاش شد که نهادها و بنیادهای مختلفی در آمریکا با بودجه‌ای معادل ۲۵۰ میلیون دلار در راستای اجرای این مؤلفه از سیاست آمریکا فعالیت می‌کنند. گسترش برنامه به زبان‌های کردی و آذری در «صدای آمریکا»، پشتیبانی رسانه‌ای در برخورد به «عملیات تاسوکی» در بلوچستان، پخش گسترده اخبار مربوط به این عملیات و بزرگ کردن عملیات و رهبر آن و ... موارد گوناگون پی‌گیری این سیاست را نشان می‌دهد. در خشونت‌ها و درگیری‌های سال گذشته در شرق و غرب و جنوب کشور، از بمب‌گذاری‌های خوزستان تا حوادث سیستان و بلوچستان و طرح شعارهای نژادپرستانه در تظاهرات مردم تبریز علیه کاریکاتور تحقیرآمیز روزنامه دولتی ایران و سعی در منحرف کردن آن، رد پای دخالت‌ها و تحریکات به منظور ایجاد درگیری و دشمنی قومی مشهود است. مدتی پس از عملیات گروه «جندالله» در تاسوکی، روزنامه گاردین در تاریخ ۱۰ آوریل ۲۰۰۶ با استناد به اظهارات رئیس سابق عملیات ضد تروریستی «سیا» نوشت که در عملیات و حمله‌ای که در سیستان- بلوچستان صورت گرفت، «چریک‌های سنی و بلوچ که توسط آمریکا حمایت می‌شوند، شرکت داشته‌اند».

دامن زدن به اختلافات قومی و ملی در ایران هم به مقاصد لحظه‌ای و پیش‌برد سیاست‌های کوتاه‌مدت آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی کمک می‌کند و هم به هدف‌های میان‌مدت و بلندمدت آن در جلوگیری از ایجاد یک ایران مستقل و قدرتمند. مصالح و منافع آمریکا در این است که در ایران یک رژیم ضعیف و «دوست» حاکم باشد و در منطقه «تعادل ضعف» برقرار گردد. طبیعی است که وجود یک ایران مستقل و مقتدر و دمکراتیک در این معادله نمی‌گنجد. به عبارت دیگر دامن زدن به اختلافات قومی و مذهبی و برانگیختن جنگ میان فارس و کرد و آذری و عرب و ... هم اهرمی است برای ستیز و سازش با جمهوری اسلامی و هم عاملی است برای از بین بردن یگانگی ملی ایرانیان، ایجاد کینه و دشمنی در میان آنها، از بین بردن زمینه‌های استقرار یک نظام نیرومند و مستقل دمکراتیک و روبرو ساختن کشور با خطرات تجزیه. ممکن است تجربه‌های یوگسلاوی و عراق در این ارتباط تجربه‌هایی موفق به نظر آید. اما بدون شک تصور تعمیم این تجارب به ایران، تصویری ناپرخدانه و واهی است.

تفاوت بزرگ میان ایران با یوگسلاوی و عراق، تحقق مقاصد تجزیه‌طلبان را در ایران بی‌تردید با سدها و موانع غیرقابل عبور روبرو

کاملاً متفاوت است و کیفیتی دیگر دارد و راه‌حل‌های برخاسته از شرایط آن روز و تجربه‌نشده را نمی‌توان طرحی مناسب برای امروز دانست. فدرالیسم بیش از دو قرن در کشورهای مختلف و در اشکال گوناگون قومی، زبانی، سرزمینی و ... تجربه شده است. بنابراین می‌توان با توجه به این تجربه‌ها و با توجه به اوضاع ایران از آن بهره گرفت و در روند گفتگمانی منطقی، راه‌گشایانه و مسئولانه، مناسب‌ترین شکل پاسخگوی شرایط و نیازهای کشور را پیدا کرد. همان‌طور که گفته شد، به گمان ما سیستم فدرالی بر تقسیمات جغرافیایی و استانی، مناسب و پاسخگوی این شرایط و نیازها است.

پانویس‌ها:

۱- به نقل از کتاب «از زندان رضاخان تا صدر فرقه دمکرات آذربایجان»، تألیفی مرادی مراغه‌ای
۲- همانجا

سد سال تلاش، ...

بنابراین فرد در جوامع پیشاسرمایه‌داری در برابر دولت از هر گونه حق و حقوقی محروم بود. این تنها اشراف و روحانیت وابسته به کلیسای مسیحیت بودند که نسبت به «گوسفندان مسیح» از همه گونه حقوقی برخوردار بودند. آنها می‌توانستند دهقانان وابسته به زمین را بفروشند و یا بخرند، درباره آنان به قضاوت بنشینند و آنها را جریمه کنند و ...

با پیدایش سرمایه‌داری است که دولت برای نخستین بار در تاریخ منشأ آسمانی خود را از دست داد و به پدیده‌ای زمینی و این جهانی بدل گشت. اندیشه جامعه مدنی از بطن چنین روندی سربرآورد و دولت سکولار نیز بازتابی از همین روند تاریخی است.

اما پیدایش دولت سکولار در اروپای غربی و امریکای شمالی همراه با پیدایش جامعه مدنی Zivilgesellschaft است. نخستین کسی که در این باره سخن گفت، آدام فرگوسن Adam Ferguson (۱۷۶۷-۱۸۴۵) اسکاتلندی بود. او در سال ۱۷۶۷ «تاریخ جامعه مدنی» A history of civil society را منتشر کرد و در آن کتاب کوشید مبنای جامعه مدنی را ترسیم کند. فرگوسن در کتاب خود از یک‌سو نشان داد که منشأ اختلافات طبقاتی در روابط مالکیت نهفته است و از سوی دیگر آشکار ساخت که میان دولت و جامعه مدنی تمایزی وجود دارد. نزد او دولت «حوزه مصلحت عمومی» و جامعه مدنی «قلمرو منافع فردی» را در بر می‌گیرد. او هم‌چنین بر این باور بود که انسان برای آن که سودی بدست آورد، به کار می‌پردازد و در پی بوجود آوردن مشاغل سودآور می‌رود. بنابراین هرگاه جامعه زمینه‌ای را بوجود آورد که بر اساس آن بتوان استقلال و آزادی فرد را تضمین کرد، در آن صورت افرادی در اختیار دولت قرار می‌گیرند که توانایی کسب ثروت را دارند و می‌توانند آنچه را که بدست آورده‌اند، حفظ کنند. فرگوسن هم‌چنین مطرح می‌کند که خوشبختی فردی مهم‌ترین موضوع جامعه مدنی است، زیرا هر چند که فرد باید به جمع احترام گذارد، اما خوشبختی او منوط به وجود جامعه است و بنابراین افراد چون عضو یک جامعه هستند، می‌توانند به بیشترین خوشبختی ممکن که با طبیعت و سرشت‌شان سازگار است، دست یابند. بنابراین دولتی خوشبخت است که افراد جامعه برایش احترام قائلند و خواستار بقایش هستند و مردمی خوشبخت خواهند بود که داوطلبانه خود را جزئی از یک جمع (جامعه) می‌دانند (۴۰).

فریدریش هگل (۱۷۷۴-۱۸۳۱) که در هنگام رخداد انقلاب کبیر فرانسه ۱۹ ساله بود، بیش از هر فیلسوف دیگری به بررسی رابطه دولت و جامعه مدنی پرداخت. در اندیشه هگل مقوله «خانواده» نهاده These و «جامعه مدنی» برابر نهاده‌ای Antithese هستند که پدیده «دولت» هم‌نهاده Synthese آن دو است، یعنی تقابل «خانواده» و «جامعه مدنی» سبب پیدایش «دولت» می‌گردد. نزد هگل، خانواده نخستین اجتماعی است که فرد در آن می‌زید و چون «فرد» و «خانواده» از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، در بطن چنین مناسباتی شخص انضمامی die konkrete

قومی و ملی، بلکه عامل بسیاری از ناهنجاری‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. تمرکز قدرت و امکانات در دست دولت و وجود دولت مقتدر مرکزی همواره عامل استقرار استبداد و بازتولید آن، وسیله ایجاد دیوانسالاری عظیم و متورم و بوجود آورنده ناموزونی و ناهماهنگی رشد اقتصادی در مناطق مختلف کشور بوده است. تمرکز قدرت و ثروت در دست حکومت مرکزی، بجای وابسته کردن قدرت دولتی به مردم، همه مردم و سرنوشت مناطق مختلف و آبادانی آنها را به قدرت حاکم، سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های آن وابسته و نیازمند می‌سازد. در حالی که در چارچوب ساختار غیرمتمرکز و با تقسیم قدرت و دادن اختیارات به مناطق هم می‌توان به حل مسئله ملی و قومی و تنوع فرهنگی و زبانی کمک کرد و هم به رفع این ناهنجاری‌ها و ناموزونی و ناهماهنگی رشد مناطق و عقب‌ماندگی آنها. با توجه به این که سیستم عدم تمرکز می‌تواند به اشکال مختلف متحقق شود، لذا ضروری است با تأمل و اندیشیدن در این اشکال، مناسب‌ترین شکل پاسخگو به شرایط و نیازمندی‌های کشور را یافت.

«شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» چهار سال قبل طرحی را به عنوان «طرح پیشنهادی قانون اساسی» برای بحث و تبادل نظر در میان نیروهای سیاسی منتشر ساخت. در این طرح، سیستم فدرال در چارچوب ساختار جغرافیایی استانی، پیشنهاد شده است. به نظر ما این سیستم عدم تمرکز، هم به مسئله ملی، قومی و ویژگی زبانی و فرهنگی پاسخ می‌دهد و هم به حل مشکل جامعه در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت کشور. در این ساختار مردم هر استان هم در تشکیل حکومت مرکزی و پارلمان کشور شرکت مستقیم دارند و هم از طریق حکومت‌های محلی هر استان (خواه در آن تمرکز قومی وجود داشته باشد و خواه نداشته باشد) امور مربوط به منطقه خود را اداره می‌کنند. این نظام در عین حال که شرایط لازم برای تأمین حقوق اقوام و ملیت مختلف در سرزمین مشترک را بوجود می‌آورد، شرایط گسترش و تعمیق دمکراسی و مشارکت وسیع همه مردم را در اداره امور و امکانات مداخله مستقیم آنها در تمامی ارگان‌های اجرائی و قانون‌گذاری را نیز ایجاد می‌کند. در این نظام اختیارات و وظائف پیشبرد امور در نهادهای مختلف تقسیم می‌شود، هر نهادی دارای اختیارات محدود در ارتباطی زنده و مستمر با مردم است و شرایط کنترل قدرت در تمام اجزاء و سلسله‌مراتب آن ممکن می‌گردد.

به‌باور ما این سیستم فدرال، هم از فدرالیسم قومی و هم از سایر اشکال عدم تمرکز نظیر تشکیل انجمن‌های ایالتی-ولایتی برای کشور ما مناسب‌تر است. فدرالیسم بر اساس تقسیم به قلمروهای قومی، با توجه به آمیختگی تفکیک‌ناپذیر تاریخی، اقتصادی-اجتماعی در ایران و پراکندگی جمعیت قومی و ملی-که در بالا به آن اشاره گردید- و ناممکن بودن، یا ساده نبودن تعیین مرزهای داخلی، بجای حل مشکل، مشکلات و درگیری‌های ملی-قومی جدید و بی‌سرانجامی به همراه خواهد داشت. این گونه سیستم فدرالی نه مشکل را حل می‌کند و نه در جهت تحکیم هم‌زیستی و هم‌بستگی ملی است. از سوی دیگر نظام فدرالی بر اساس قلمروهای قومی، ملی، حتی یا فرض تأمین خودگردانی در آذربایجان و کردستان و بلوچستان، پاسخگوی مسئله خودمدیریتی و چگونگی اداره امور در سایر مناطق نیست. در حالی که سیستم فدرال بر اساس تقسیم‌بندی جغرافیایی و استانی، هم به مسئله خودگردانی در مناطق دارای تمرکز قومی و ملی پاسخ می‌دهد و هم به خودمدیریتی مردم در سایر مناطق توجه می‌کند. به سخن دیگر، در چارچوب این ساختار تمامی مردم، بطور یکسان، امکان می‌یابند امور محلی و منطقه‌ای خود را در عرصه‌های مختلف اداره کنند.

اندیشه و طرح تشکیل انجمن‌های ایالتی-ولایتی نیز اندیشه و طرح تجربه‌نشده‌ای است که در شرایط صد سال پیش ایران، به منظور مشارکت مردم در اداره امور ایالتی و ولایتی (و با توجه به موقعیت و نقش ایل‌ها، سران ایل و خان‌ها) تدوین گردید. در صد سال گذشته در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران تحولات اساسی بوجود آمده است. میزان با سواد، سطح فرهنگی و معرفت مردم و نیازها و مطالبات سیاسی-اقتصادی و فرهنگی امروز آنان با صد سال پیش

ضرورت» می‌باشد که ساختار چنین جامعه‌ای بر آن شالوده عمل می‌کند.

پس «جامعه مدنی» مجموعه‌ای از نهادهائی است که وظیفه دارند فرد را طوری تربیت کنند که بفهمد در صورتی می‌تواند به‌خواسته‌های فردی‌اش دست‌یابد که چیزی را مطالبه کند که دیگران نیز از حق مطالبه کردن آن برخوردار باشند، یعنی آنچه را که اکثریت یک جامعه به‌مثابه نیاز اجتماعی مطرح می‌کند، می‌تواند از استعداد بدل شدن به نیازهای فردی برخوردار شود. به‌عبارت دیگر تحقق نیازهای فردی تنها در بطن نیاز جمعی می‌تواند تحقق یابد. پس بین خواست فردی و جمعی رابطه‌ای ارگانیک یا اندام‌وار وجود دارد.

با توجه به آنچه گفته شد، دولتی که در جامعه مدنی بوجود می‌آید، نمودار «روح مطلق» هگلی است. آنچه که چنین دولتی تصمیم می‌گیرد و پیاده می‌کند، چیز دیگری نیست، مگر انعکاس «روح مطلق» در هیبت کارکردهای دولت. اما در عین حال «دولت ... پیش از آنکه مقصد باشد، آغاز راه است. در درون دولت است که خانواده نخست به حد جامعه مدنی گسترش می‌یابد. از خلال گسترش جامعه مدنی است که جوهر اخلاقی صورت نامتناهی بخود می‌گیرد». (۴۲)

خلاصه آنکه «نزد هگل جامعه مدنی مجموعه‌ای از کردارهای اجتماعی است که منطق اقتصاد سرمایه‌داری آن را تشکیل می‌دهد و بازتاب خلق و خوی بازار هستند، اما هستی‌ای متمایز از اقتصاد دارند» (۴۳). و همان‌طور که دیدیم، این دو کانون عبارتند از «خانواده» و «جامعه مدنی» که هر یک از آنان «سپهر مفاهیم» Begriffssphären دولت را نمایان می‌سازند. پس دولت مدرن نه این است و نه آن، بلکه واسطه‌ای است میان این دو. باین ترتیب هر چه جزئی است، در قلمرو جامعه مدنی قرار می‌گیرد و هر چه دارای وجه عام و همه‌گیر است، در قلمرو دولت است.

اما برای آن که جامعه بتواند به‌زندگی خود ادامه دهد، باید میان جز و کل واسطه‌هایی وجود داشته باشند تا جز و کل بتوانند بر کارکردهای یکدیگر نظارت کنند. نظام کنترل هگل از دو رده تشکیل می‌شود که یکی دارای وجه عمومی است، نظیر دادگاه‌ها، ارگان‌های رفاهی و شهربانی. با این که این نهادها بخشی از دستگاه دولت را تشکیل می‌دهند، اما هگل آنها را در جامعه مدنی جای می‌دهد، زیرا این نهادها امنیت و مالکیت شخصی (جزئی) را تضمین می‌کنند. رده دوم از نظارت هگلی از نظارت سازمان‌های طبقاتی و صنفی تشکیل می‌گردد که جنبه کلی جامعه مدنی را در بر می‌گیرند. سازمان‌های طبقاتی و صنفی نهادهای واسطی هستند که میان فرد و دولت رابطه متقابل ایجاد می‌کنند و توسط این نهادها هم دولت می‌تواند بر افراد و هم افراد بر دولت نظارت کنند.

در تفکر هگل جامعه مدنی بطور عمودی سازماندهی شده است که «در آن دولت در صدر نظام وساطت سیاسی جای دارد» (۴۲). در اندیشه هگل با آنکه جامعه مدنی پیش شرط پیدایش دولت نوین (دولت بورژوائی) است، اما در نهایت دولت نوین خود به پیش شرط تحقق جامعه مدنی بدل می‌گردد. «مدنیت جامعه مدنی بستگی به این دارد که به‌گونه‌ای عمودی به‌صورت دولت سامان یابد. بدین ترتیب در نهایت جامعه‌ی مدنی مطیع دولت و فرد مطیع کل می‌شود» (۴۴). بر اساس همین درک است که هگل بر این باور نیست که میان جامعه و دولت تضاد وجود دارد و بلکه دولت باید مشروعیت خود را از جامعه کسب کند و دولتی که از سوی مردم پذیرفته می‌شود، دولتی است مشروع. خلاصه آن که چون هگل دولت را تجسم کلیت می‌دانست، در نتیجه جامعه مدنی را تابع دولت ساخت.

مارکس با نقد «فلسفه حق» هگل، از یک‌سو بسیاری از اندیشه‌های او درباره جامعه مدنی را مورد تأیید قرار داد و از سوی دیگر برخی از نظرات او را نادرست دانست. دیدیم که هگل خانواده را تز، جامعه مدنی را آنتی‌تز و دولت را سنتز آن دو می‌دانست. به‌این ترتیب دولت به‌پدیده‌ای ابدی بدل می‌گردد و هیچ زمانی نمی‌تواند از میان برداشته

Person نمی‌تواند به عرصه تاریخ پا نهد و بلکه در بهترین حالت فردی که بتواند خود را از خانواده جدا سازد، می‌تواند به مثابه انسان مستقل و قائم‌به‌ذات به‌شخصیتی تاریخی بدل گردد.

از مرادوه دو یا چند «خانواده» «همبائی» Gemeinde بوجود می‌آید که هنوز با «جامعه» توفیر بسیار زیادی دارد. بنا بر اندیشه هگل رابطه «خانواده» با «همبائی» از نوع همان رابطه‌ای است که میان «فرد» و «خانواده» وجود دارد. همان‌طور که «فرد» نمی‌تواند خود را از «خانواده» مستقل سازد و همیشه جزئی از آن کل باقی می‌ماند، «خانواده» نیز نمی‌تواند بدون «همبائی» به زندگی خود ادامه دهد و خود را از آن مستقل گرداند. همان‌طور که «فرد» هویت خود را از «خانواده» می‌گیرد، «خانواده» نیز هویت خود را از «همبائی» کسب می‌کند.

نزد هگل با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری است که زمینه برای بوجود آمدن «جامعه مدنی» فراهم می‌گردد. باین ترتیب در اندیشه هگل «جامعه» همان «جامعه مدنی» است که از افرادی تشکیل شده است که دیگر بند ناف‌شان به «خانواده» و یا «همبائی» وابسته نیست. در بطن «جامعه مدنی» سرمایه‌داری است که شخص انضمامی برای نخستین بار به‌عرصه تاریخ پا گذاشته است که نیازها و خواسته‌های خاص خویش را دارد. چنین شخصی هدفی جز رفع بلاواسطه نیازهای خود ندارد و بهمین دلیل هر کاری که انجام می‌دهد، هدف و موضوع آن، خود او می‌باشد. لیکن چنین شخصی با هزاران رشته مرئی و نامرئی به‌افراد انضمامی دیگری پیوسته است که هم‌چون او نیازهای خود را بر نیازهای دیگران مقدم می‌دارند، و به‌زودی روشن می‌شود که تأمین نیازهای فردی تنها از طریق هم‌کاری با دیگران می‌تواند تحقق یابد. باین ترتیب انسان اجتماعی، یعنی انسان متعلق به‌جامعه مدنی به عرصه تاریخ پا می‌نهد.

نزد هگل برای آن که افراد بتوانند مستقل از یکدیگر بهترین زمینه‌ها را برای از میان برداشتن نیازها و خواسته‌های خود فراهم سازند، به ساختاری نیازمندند که وابستگی آنها به یکدیگر را سامان دهد. این ساختار در اندیشه هگل به‌مثابه «دولت بیرونی» der äußere Staat نمایان می‌شود. باین ترتیب «دولت بیرونی» چیز دیگری نیست، مگر همان «جامعه مدنی» که هدف از پیدایش آن برآورده ساختن نیازهای فردی اشخاص انضمامی است. بنابراین دولت دستگاهی است که می‌کوشد مابین نیازهای یک فرد و نیازهای افراد دیگر جامعه که در برابر نیازهای یک شخص انضمامی به‌مثابه نیازهای اجتماعی نمایان می‌شوند، نوعی توازن برقرار سازد و هم‌زمان زمینه‌ای را فراهم آورد که تأمین نیازهای یک فرد بر تأمین نیازهای دیگران برتری نیابد. پس، هر چند که شخص انضمامی انسانی خودخواه است که خواسته‌ها و نیازهای خود را فراسوی خواسته‌ها و نیازهای اشخاص دیگر و حتی جامعه قرار می‌دهد، لیکن «جامعه مدنی» هنگامی می‌تواند از «گسستگی مادی و اخلاقی» مصون بماند که افراد در‌یابند تحقق نیازهای‌شان تنها در فضائی می‌تواند فراهم گردد که دیگران نیز بتوانند امکان تحقق نیازهای خویش را بیابند. پس هم‌کاری جمعی برای برطرف ساختن نیازهای مشابه یکی از اصول تعیین‌کننده «جامعه مدنی» است. باین ترتیب جزئیت (یا فردیت) ویژه‌گی خود را بتدریج از دست می‌دهد و کلیت (جامعه) کم‌کم خود را نمایان می‌سازد. شخص انضمامی در عین ادامه موجودیت فردی خویش در جمع (کل) جذب می‌شود بی‌آنکه خودمختاری خود را از دست بدهد. پس وجه دیگر جامعه مدنی عبارت است از تنظیم حقوق که فرد در برابر جمع و جامعه در برابر فرد دارد. بنابراین میان فرد و جامعه رابطه‌ای دیالکتیکی وجود دارد. این دیالکتیک از یک‌سو وجه عام Allgemeinheit و از سوی دیگر منافع ویژه فردی individuelle Besonderheit را مُد نظر دارد. بنا بر اندیشه هگل، فردیت پیش از پیدایش جامعه نمی‌تواند بوجود آید و بلکه خود محصول جامعه معینی، یعنی جامعه سرمایه‌داری است. پس حقوق فردی تنها در جامعه مدنی قابل تحقق است و محصول دیالکتیک «آزادی و

شرایط مادی حل آن‌ها موجود است و یا آن که روند پیدایش‌شان فراهم گشته است» (۴۵).

مارکس برخلاف روسو که پیدایش جامعه را محصول قرارداد اجتماعی میان افراد جامعه می‌دانست، در «گروندریسه» مطرح می‌سازد که پول و دولت در نتیجه قرارداد میان افراد بوجود نمی‌آیند و بلکه خود محصول مبادله و مراوده‌ای هستند که میان انسان‌ها بطور خودانگیخته naturwüchsig بوجود می‌آید (۴۶).

انگلس در رابطه با دولت مدرن یادآور می‌شود که «دولت به‌مثابه نخستین قدرت ایدئولوژی خود را بر فراز انسان‌ها قرار می‌دهد. جامعه دستگاهی را برای حفاظت از خواست‌های مشترک خود در برابر پانک‌های درونی و بیرونی بوجود می‌آورد. این دستگاه قهر دولتی است. هنوز بوجود نیامده، این دستگاه خود را از جامعه مستقل می‌سازد و هر چه بیش‌تر به‌دستگاه طبقه مشخصی بدل گردد، به‌همان نسبت نیز به‌سلطه مستقیم آن طبقه بیشتر اعتبار خواهد داد. مبارزه ستم‌شده‌گان علیه طبقه حاکم ضرورتاً مبارزه‌ای سیاسی، نخست مبارزه‌ای علیه سلطه سیاسی آن طبقه خواهد بود؛ خودآگاهی پیوستگی یک‌چنین مبارزه سیاسی با زیرساخت اقتصادی‌اش می‌تواند تیره گردد و حتی کاملاً ناپدید شود. آنجا نیز که میان طرفین متخاصم این امر صادق نباشد، تقریباً همیشه تاریخ‌نویسان آن را ناپدید می‌سازند. از منابع کهنی که درباره مبارزات درونی جمهوری روم تدوین شده‌اند، تنها آپیان Appian آشکار و رسا خبر می‌دهد که مبارزه بر سر مالکیت بر زمین بود.

اما هنگامی که دولت در برابر جامعه به‌قدرتی مستقل بدل گشت، با شتاب ایدئولوژی دیگری را بوجود می‌آورد. نزد سیاستمداران حرفه‌ای، تئورسین‌های حقوق دولت و حقوقدانان حقوق شخصی پیوستگی با واقعیات اقتصادی کاملاً ناپدید می‌شوند، زیرا که در رابطه با هر مورد فردی واقعیات اقتصادی باید در اشکال انگیزه‌های حقوقی نمایان شوند تا بتوان به‌آنها با تکیه به‌قوانین رسیدگی کرد و البته در این مواقع باید تمامی سیستم حقوقی را مورد توجه قرار داد. بهمین دلیل نیز اشکال حقوقی به‌همه‌چیز و مضامین اقتصادی به‌هیچ تبدیل می‌شوند. حقوق دولتی و حقوق شخصی به‌مثابه حوزه‌های مختلفی که دارای تکامل تاریخی مستقلی هستند، که بر مبنای آن هر یک از آنان از استعداد تشریح سیستماتیک برخوردارند و بهمین دلیل می‌توان قاطعانه تمامی تضادهای درونی‌شان را نابود ساخت، مورد بررسی قرار می‌گیرند» (۴۷).

پس می‌توان باین نتیجه رسید که مارکس و انگلس برخلاف هگل از یکسو بر این باورند که دولت مدرن خود را از جامعه مستقل می‌سازد و با آن که دولتی طبقاتی است، اما چون طبقه بورژوا از تولیدکنندگانی تشکیل شده است که در شاخه‌های مختلف تولید و خدمات فعالیت می‌کنند، در نتیجه هر یک از این فراکسیون‌ها دارای خواست‌های ویژه خود است و دولت مدرن تنها قادر است سیاست‌هایی را در جامعه پیاده کند که منافع تمامی فراکسیون‌های بورژوازی را بازتاب می‌دهد. در عین حال چنین دولتی باید در برابر طبقات زیر ستم به‌مثابه دولتی مستقل نمایان شود که از منافع آنان نیز در برابر زیاده‌خواهی‌های طبقه حاکم، یعنی سرمایه‌داران پشتیبانی می‌کند. چنین دولتی با چنین ساختاری دولتی است متعلق به‌جامعه مدنی.

پانوش‌ها:

۳۸- کتاب مقدس به‌فارسی، انتشار انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۸۶، انجیل متی، صفحات ۲۸-۲۷

۳۹- آدام فرگوسن در سال ۱۷۲۳ زاده شد و در سال ۱۸۱۶ درگذشت. تحقیقات او بطور عمده با توجه به معیارهای جنبش روشنگری آن دوران، درباره فلسفه اخلاق دور می‌زد.

۴۰- برای فهم بیشتر اندیشه‌های فرگوسن رجوع شود به کتاب "Adam Ferguson, Versuch über die Geschichte der bürgerlichen Gesellschaft", Suhrkamp, 1988.

شود. اما از نقطه‌نظر مارکس و انگلس، دولت محصول جامعه طبقاتی و ابزار سیاسی است در دست طبقه‌ای که قدرت اقتصادی را در دست دارد. بنا به‌باور آن دو، پس هرگاه طبقات از میان برداشته شوند، در آن‌صورت دولت نیز باید از بین رود، اما خانواده و جامعه مدنی هم‌چنان پابرجا خواهند ماند.

برای آن که اندیشه‌های مارکس را در این باره بشناسیم، نخست به بخشی از پیشگفتاری که مارکس بر «نقد اقتصاد سیاسی» نوشته است، رجوع می‌کنیم. او در این نوشته توفیرهای اندیشه خود و هگل را چنین توضیح می‌دهد:

«نخستین کاری که در جهت از میان برداشتن شکی که مرا مورد هجوم قرار داده بود، انجام دادم، تجدیدنظری انتقادی بر فلسفه حق هگل بود، کاری که پیش‌گفتار آن در سال ۱۸۴۴ در «کتاب‌های سال فرانسه-آلمان» انتشار یافت. این پژوهش مرا باین نتیجه رساند که روابط حقوقی هم‌چون اشکال دولت را نمی‌شود به‌وسیله خود اشکال و یا از طریق تکامل عام شعور Geist انسانی توضیح داد، بلکه این امر بیشتر از همه در مناسبات زندگی مادی ریشه دارد که هگل کل آن مجموعه را بنا به‌روش انگلیسی‌ها و فرانسوی‌های سده ۱۸ "جامعه مدنی" نامید، اما کالبدشکافی جامعه مدنی در اقتصاد سیاسی قابل جستن است. پژوهش درباره این آخرین را که در پاریس آغاز کرده بودم، در بروکسل ادامه دادم، شهری که بخاطر فرمان اخراجی که آقای گیزه Guizot صادر کرده بود، بدانجا رفته بودم. نتیجه عمومی که بدست آوردم و آن به‌مثابه خط سرخی در تمامی پژوهش‌هایم همراه بود را می‌توان چنین خلاصه کرد: انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خویش به‌روابط معینی، ضروری‌ای که از اراده آنها مستقل است، تن در می‌دهند که این خود بیانگر پله معینی از تکامل نیروی مولده آنها است. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، زیرپایه واقعی آن را تشکیل می‌دهد که بر روی آن روبنائی حقوقی- سیاسی قرار دارد که بیانگر اشکال معینی از خودآگاهی اجتماعی است. بطور کلی شیوه تولید زندگی مادی تعیین‌گر روندهای زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری است. این خودآگاهی انسانی نیست که هستی او را، بلکه برعکس، این هستی اجتماعی است که خودآگاهی او را تعیین می‌کند. در پله معینی از تکامل، نیروهای مولده مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود و یا آن که با آنچه که تنها بیان حقوقی آن است، یعنی با مناسبات مالکیت که تا کنون در محدوده آن فعال بودند، در تضاد قرار می‌گیرند. اشکال تکاملی نیروهای مولده این مناسبات را به‌زنجیرهایش تبدیل می‌کند. در نتیجه مرحله انقلاب‌های اجتماعی فرامی‌رسد. با دگرگونی شالوده‌های اقتصادی تمامی روبنای غول‌آسا نیز کم و بیش کندتر و یا با شتاب بیشتری دگرگون می‌شود. با نگرش چنین دگرگونی‌هایی باید همیشه میان دگرگونی شرایط تولید اقتصادی مادی که منطبق با دستاوردهای علوم طبیعی قابل توضیح می‌باشند و دگرگونی‌های حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی، خلاصه آن اشکال ایدئولوژیک که خودآگاهی انسان‌ها بر آن مشکل و سبب از میان برداشتن آن می‌شود، تفاوت گذاشت. همان‌گونه که یک فرد را نه بنا بر ظاهرش مورد قضاوت قرار می‌دهیم، به همان‌گونه نیز نمی‌توانیم درباره چنین مرحله‌ای از دگرگونی‌ها با خودآگاهی خویش قضاوت کنیم و بلکه باید همین خودآگاهی را با تضادی که میان زندگی مادی، یعنی مشکلی که میان نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی وجود دارد، توضیح دهیم. یک صورتبندی اجتماعی هیچ‌گاه فرو نمی‌پاشد، تا زمانی که تمامی نیروهای مولده‌ای که مناسب آن است، رشد نکرده باشند و مناسبات تولیدی عالی تری جای آنچه را که موجود است نمی‌گیرد، تا زمانی که شرایط وجودی مادی این یک در دامن جامعه کهن زائیده نگشته است. بهمین دلیل نیز بشریت همیشه در برابر خود قضاوتی را قرار می‌دهد که قادر به حل آن است، زیرا هرگاه دقیق‌تر بنگریم، خواهیم دید که قضاها همیشه در جایی بوجود می‌آیند که

حمله ارتش آمریکا به عراق را تصویب کردند. برای بیشتر این خانم‌ها و آقایان که با هزاران رشته مرئی و نامرئی به محافل و بنیادهای یهودان آمریکا وابسته‌اند و در نتیجه هوادار بی‌چون و چرای اسرائیل می‌باشند، «امنیت» اسرائیل مهم‌تر از «حقوق بشر» فلسطینیان است که روزمره توسط ارتش اشغالگر اسرائیل نقض و لگدمال می‌شود. هم‌چنان که رئیس‌جمهوران دمکرات پیشین آمریکا از سیاست‌های استعماری رژیم صهیونیستی پشتیبانی کردند، اکثریت دمکرات‌ها در سنا و کنگره نیز از صهیونیسم هواداری خواهند کرد. برای این خانم‌ها و آقایان کسی چون لیبرمن که دارای تمایلات فاشیستی است و می‌خواهد تمامی اعراب ساکن در اسرائیل و سرزمین‌های اشغالی را از این مناطق اخراج کند تا اسرائیل فقط به یهودان تعلق داشته باشد، می‌تواند در کابینه اسرائیل حضور داشته باشد و در مقام معاونت نخست‌وزیر پروژه حمله نظامی ارتش اسرائیل به تأسیسات اتمی ایران را سازماندهی کند، اما رهبران حماس که توسط آرای مردم فلسطین برگزیده شده‌اند و حاضر به پذیرش موجودیت اسرائیل نیستند، نمی‌توانند مخاطب «غرب دمکرات» باشند و باید مورد تحریم مالی و سیاسی قرار گیرند. جورج دبلیو بوش و متحدین اروپایی‌اش می‌خواهند با «فاشیسم اسلامی» مبارزه کنند و برای دستیابی به این هدف با لیبرمن متحد شده‌اند که رهبر حزب «فاشیسم یهود» است.

می‌بینیم که شش سال سلطه سیاسی جورج دبلیو بوش سبب شده است تا از چهره کریمه سیاست غرب پرده برداشته شود و برای ملت‌های زیر ستم استعمار غرب و استثمار سرمایه جهانی آشکار گردد که بسیاری از «ارزش‌هایی» که غرب مدعی است ارزش‌هایی جهانشمول هستند و نقض آنها به معنای تجاوز به حرمت و حیثیت انسان است، توسط خود غرب پایمال و لگدمال می‌شوند. و دیدیم که چگونه آمریکا یک‌بار دیگر با وتو کردن پیشنهادی که جنایات رژیم صهیونیستی در نوار غزه را محکوم می‌ساخت، آشکار ساخت که «شورای امنیت» سازمان ملل فقط هنگامی از کارآئی برخوردار است که «امنیت» غرب مورد تهدید قرار گرفته باشد و در غیر این صورت، پایمال شدن «حقوق شهروندی» فلسطینیان توسط اسرائیل به این «شورا» ربطی ندارد.

برای قدرت‌های غربی داشتن سلاح‌های کشتار جمعی اتمی و شیمیایی امری است طبیعی و ضروری برای حفظ «صلح جهانی». اما دستیابی کشورهای چون ایران و کره شمالی به چنین سلاح‌هایی «امنیت جهان» را تهدید خواهد کرد، زیرا چنین امری می‌تواند سبب از بین رفتن صلح ناتراز asymmetrisches Frieden کنونی گردد که در محدوده آن سلطه غرب به‌رهبری آمریکا در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی و نظامی تضمین شده است. ملاقات نخست‌وزیر اسرائیل، اولمرت از واشنگتن نشان داد که در رابطه با خاورمیانه و ایران در به‌رویی همان پاشنه سابق خواهد گشت. بوش اعلان کرد تا زمانی که ایران از پشتیبانی «تروریسم» و غنی‌سازی اورانیوم دست بردارد، باید در انزوای سیاسی و در محاصره اقتصادی، سیاسی و نظامی قرار گیرد. اولمرت از این نیز فراتر رفت و از آمریکا خواست که حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای ایران را هم‌چنان در مرکز سیاست خویش در رابطه با رژیم ولایت فقیه قرار دهد و از این اهرم به‌سادگی دست بردارد. اولمرت با آن که مدعی است ایران موجودیت اسرائیل را تهدید می‌کند، خود در واشنگتن و در حضور بوش ایران را به‌حمله نظامی تهدید کرد. رأی دادگاه آرژانتین در رابطه با صدور جلب بین‌المللی هاشمی‌رفسنجانی و دیگر شخصیت‌های سیاسی رژیم اسلامی را نیز باید در راستای افزایش فشار سیاسی به رژیم ولایت فقیه ارزیابی کرد، زیرا بنا به‌نوشته نشریه‌وزیر «فرانکفورتر روندشاو»، تمامی اسنادی که دادگاه آرژانتین بدان‌ها استناد کرده‌است، از سوی موساد و سیا در اختیار آن کشور قرار داده شده‌اند و به‌همین دلیل از ارزش حقوقی چندان برخوردار نیستند.

با این حال وضعیت نوین کنونی می‌تواند سبب شود تا از دامنه بحرانی که سراسر خاورمیانه را فراگرفته است، کاسته شود، زیرا جورج دبلیو بوش، این بنیادگرای مسیحی، در شش سال گذشته کوشید از ورطه ایدئولوژی سیاست خارجی آمریکا را تعیین کند. واقع‌گرائی و پراگماتیسم می‌تواند هنگامی سبب تنش‌زدائی در منطقه گردد که رژیم اسلامی نیز نگرش دینی خود را کنار نهد و با توجه به منافع ملی ایران و منطقه در جهت تنش‌زدائی گام بردارد. اما وجود دیوانسالاری‌های بنیادگرا در ایران و آمریکا چنین روندی را آسان نخواهد کرد.

۴۱- گئورگ ویلهلم فریدریش هگل Georg Wilhelm Friedrich Hegel در سال ۱۷۷۰ زاده شد و در سال ۱۸۳۱ درگذشت. او نخست آموزگار دبیرستان بود و سپس استاد کرسی فلسفه دانشگاه برلین گشت. او که الهیات تحصیل کرده بود، چون تحت تأثیر اندیشه‌های ژان ژاک روسو قرار داشت، در بحث‌هایی که در آن دوران درباره مسیحیت مطرح بود، از موضع جنبش روشنگری اروپا بدان هواداری کرد. سپس به فلسفه دولت پرداخت و در پی آن در سال ۱۸۰۷ «پدیده‌شناسی روح» را نوشت. طی سال‌های ۱۶-۱۸۱۲ «دانش منطق» را در دو جلد نوشت و در آن منطق دیالکتیک خود را پی‌ریزی کرد. هگل یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه تاریخ است و فهم آثارش بسیار دشوار.

۴۲- رجوع شود به اثر «فلسفه حق» هگل
۴۳- رجوع شود به اثر لین و. لکنکستر، «خداوندان اندیشه سیاسی»، ترجمه علی رامین، جلد سوم، هگل، آگوست کنت، جان استوارت میل، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲، صفحه ۲۸.

۴۴- رجوع شود به اثر نیرا چاندوک، «جامعه‌ی مدنی و دولت»، ترجمه فریدون فاطمی/وحید بزرگی، نشر مرکز، ۱۳۷۷، صفحه ۱۱۸

۴۵- رجوع شود به "Karl Marx, 'Zur kritik der politischen Ökonomie'", Dietzverlag, Berlin, 1971, Seiten 16-17

۴۶- کارل مارکس، گروندریسه، به زبان آلمانی، چاپ آلمان شرقی، صفحه ۸۳

۴۷- مجموعه آثار مارکس و انگلس، به آلمانی، جلد ۲۱، صفحه ۳۰۲

شکست سیاسی ...

نخستین «قربانی» انتخابات آمریکا، رامسفلد است که مجبور شد از وزارت دفاع کناره‌گیری کند، مردی که بر این باور بود که آمریکا می‌تواند با بکاربرد تکنولوژی جنگی بی‌مانند خود سیاست‌های دلخواه خود را بر دیگر ملت‌های جهان تحمیل کند. اما تجربه اشغال فلسطین توسط ارتش استعماری اسرائیل و افغانستان و عراق توسط ارتش‌های آمریکا و دیگر کشورهای عضو پیمان ناتو آشکار ساخت که با برخورداری از تکنولوژی جنگی پیشرفته می‌توان با کمترین تلفات انسانی کشوری را فتح کرد، اما نمی‌توان اراده ملتی را درهم شکست که در سرزمینی اشغالی بسر می‌برد.

هم‌چنین اشغال عراق و افغانستان آشکار ساخت که دمکراسی غربی را نمی‌توان به‌هر کشوری صادر کرد. در این زمینه اندیشه ایدئولوگ‌های محافظه‌کاران نو با اندیشه بلشویست‌ها شباهت زیادی دارد، زیرا بر مبنای این اندیشه ساده‌پندارانه، هر گاه بتوان قدرت سیاسی را تصرف کرد، در هر کشوری می‌توان «دمکراسی» و یا «سوسیالیسم» را متحقق ساخت. شکست این دو اندیشه در تجربه کاربرد آشکار می‌سازد که بدون وجود پیش‌شرط‌های ضروری و لازم در یک کشور، نه می‌توان دمکراسی سرمایه‌سالارانه را متحقق ساخت و نه سوسیالیسم را. تحقق دمکراسی در آلمان و ژاپن که در جنگ جهانی دوم شکست خورده و اشغال شده بودند، به‌این دلیل تحقق یافت که در این دو کشور مناسبات و شیوه تولید سرمایه‌داری از رشد بالنده برخوردار بود. جنگ هر چند سبب نابودی بسیاری از کارخانه‌های صنعتی و زیرساختارهای جامعه مدنی گشت، اما وجود توده‌ای که خود توسط شیوه تولید سرمایه‌داری بازتولید شده بود، دوباره و بازسازی زیرساختارهای سرمایه‌داری در این دو کشور را آسان ساخت. با این حال میان «دمکراسی» ژاپن و آلمان تفاوت از زمین تا آسمان است. در آلمان قدرت سیاسی در رابطه با رأی مردم بارها دست به‌دست گشته و از یک حزب به حزبی دیگر و از یک ائتلاف احزاب به ائتلاف احزاب دیگری منتقل شده است، اما در ژاپن چنین نیست. در این کشور، با آن که سیستم چند حزبی وجود دارد، اما حزب لیبرال دمکرات که پس از جنگ جهانی دوم بوجود آمد، از ۱۹۴۷ تا به‌امروز قدرت سیاسی را از آن خود ساخته است و هر زمان که این حزب نتوانست اکثریت کرسی‌های دو مجلس ژاپن را از آن خود سازد، با برخی از احزاب کوچک نزدیک به خود حکومت ائتلافی را تشکیل داد. همین امر آشکار می‌سازد که درک و منش مردم ژاپن نسبت به دمکراسی غربی از نوع و سرشت دیگری است.

اما نیرومند شدن حزب دمکرات آمریکا در سنا و کنگره به‌معنای دگرگونی بنیادی سیاست دیوانسالاری آمریکا نیست. بیشتر سناتورها و نمایندگان کنگره آمریکا که به‌حزب دمکرات تعلق دارند، با آن که می‌دانستند حمله به عراق برخلاف مصوبات سازمان ملل متحد و نقض آشکار حقوق بین‌الملل است، به سیاست جورج بوش صحنه گذاشتند و

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 117

November/December 2006

کارل کائوتسکی

فیلیپ اس گلوب (۱)

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۸- اشکال اجتماعی سازی

ب- نقطه‌های آغاز اجتماعی سازی

دیدیم که اجتماعی سازی می‌تواند از شاخه‌های مشخصی از کارخانه‌ها (شرکت‌ها) آغاز شود. اقتصاد هر کشوری از ویژگی‌هایی برخوردار است که در انطباق با تاریخ آن سرزمین قرار دارند. بهمین دلیل نیز نقطه آغاز اجتماعی سازی در هر کشوری مشابه نخواهد بود. بطور مثال در سوئیس نمی‌توان این کار را از معادن زغال سنگ آغاز کرد، زیرا در این کشور چنین معادنی وجود ندارند.

اما در تمامی کشورهای سرمایه‌داری یک شرکت بزرگ، یعنی راه آهن وجود دارد که انحصار اجتماعی بزرگی را تشکیل می‌دهد و در همه امور زندگی نمی‌توان از آن چشم پوشید و نگران توانمندی آن نیز نباید بود.

راه آهن در بسیاری از کشورها در مالکیت دولت است. در این کشورها مسئله نه بر سر مالکیت، بلکه فقط بر سر سازماندهی آن است. در همه این کشورها راه آهن‌های دولتی توسط بوروکراسی دولتی اداره می‌شوند. در همه جا وظیفه اجتماعی کردن راه آهن تشکیل می‌شود از مستقل ساختن آن از بوروکراسی دولتی و تبدیل آن به شرکتی با خودگردانی صنعتی دمکراتیک تا بتواند مالکیت دولتی را به فرمان دولت و بنا بر دستور او اداره کند.

در سرزمین‌هایی که راه آهن هنوز دولتی نگشته است، وظیفه تجدید سازماندهی طبیعتاً با تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی همراه می‌شود.

آنجا که معادن زغال سنگ موجودند، به‌دومین نقطه آغاز اجتماعی سازی بدل می‌شوند. از آنجا که تعداد معادن دولتی در این بخش بسیار اندک است، در نتیجه همه‌جا امر اجتماعی سازی این معادن با مسئله مالکیت و تجدید سازماندهی همراه می‌شود.

در دو کشور انگلستان و آلمان که برای سلطه پرولتاریا از آمادگی بیشتری برخوردارند، بطور حتم راه آهن و معادن زغال سنگ می‌توانند هم‌زمان نقطه‌های آغاز اجتماعی سازی را تشکیل دهند. در این رابطه سخت‌ترین و سرنوشت‌سازترین مبارزات رخ خواهند داد. آن قهر دولتی که بتواند این دو قانون قدرت را در اختیار داشته باشد، کلید سلطه بر تمامی روند تولید در سرزمین خود را در دست خواهد داشت.

هر چند که دولت به‌مثابه قوه مقننه شالوده و امکان تمامی اشکال اجتماعی سازی را بوجود می‌آورد، اما بهترین نیروی برگزیده برای اجتماع سازی همه شاخه‌های کارخانه‌ها (شرکت‌ها) نیست. هدف اصلی اجتماعی سازی آن است که اقتصاد رفع نیازها جای اقتصاد متکی بر سود را بگیرد. این بدان معنی است کسانی که برای نیازهایشان تولید می‌شود، خود مالک ابزار تولید گردند. اما شمار این عناصر همیشه با تعداد جمعیت یک دولت یکی نخواهد بود. ما در اینجا از بررسی اقتصاد فِرداوتی (Interstaat، از مالکیت اتحادیه ملل Völkerbund بر ابزار تولید و مرادوه چشم می‌پوشیم، بازمانده در صفحه ۴

پنج سال «جنگ با تروریسم»

وضعیت اضطراری دائمی

برگردان به فارسی: بهروز عارفی

ایالات متحده و بریتانیا، به‌بهبانه الزامات امنیتی، دستاوردهای دموکراسی لیبرال را یکی پس از دیگری کنار می‌گذارند: دادگاه‌های استثنائی، شکنجه، زندان‌های سری، بی‌اعتنایی قوه مجریه نسبت به پارلمان، شش‌دهای غیرقانونی و غیره..

فاصله میان دموکراسی واقعی و دموکراسی صوری هیچ‌گاه تا به این حد نبوده است. سال‌ها است که تقریباً در همه کشورهای دموکراتیک «پیشرفته»، قوه مجریه که از مشروعیت چندانی برخوردار نیست، بدون تأیید مردم و اغلب برخلاف خواست آنان حکومت می‌کند. در فرانسه، بریتانیا، ایالات متحده و کشورهای دیگر، قوه مجریه با تحمیل «اصلاحات» اجتماعی قهقرائی و نیز اقدامات امنیتی و انضباطی بیش از پیش سرکوبگرانه بر جامعه، در یک روند فزاینده نئو-لیبرالی و نومحافظه کارانه کورکورانه، راه خود را از جامعه جدا کرده است.

در همان حال، شاهد تمرکز قدرت اجرائی و به‌انزوا کشاندن ضد-قدرت هستیم؛ و حتی در کشورهایی نظیر بریتانیا و ایالات متحده، هر از گاهی شاهد به‌نفی اساس توازن نهادها هستیم که از بدو پیدایش‌شان، شالوده نظام دموکراسی لیبرال بشمار می‌آیند. «جنگ با تروریسم» و حالت فوق‌العاده که از سال ۲۰۰۱ وضعیت موجود را وخیم‌تر از آنچه هست، نشان می‌دهد، خود موجب تشدید این حرکت مضاعف، یعنی استقلال قوه مجریه و تمرکز قدرت در آن شده است.

در بریتانیا، حکومت آنتونی بلر به‌روند «متمرکز سازی» نهادهای اداری بریتانیا «در دست یک فرد» که از زمان نخست‌وزیری مارگارت تاچر (۱۹۹۰-۱۹۷۹) شاهدش بودیم، سرعت بیشتری داد. در سال‌های اخیر، نخست‌وزیر بریتانیا تلاش کرده است تا با بی‌اعتبار کردن نقش پارلمان، با محدود ساختن استقلال قوه قضائیه و تحدید آزادی‌ها، به‌توازن نهادهای حکومتی شکل نوینی بدهد. در این راستا بود که در سال ۲۰۰۳، قانون قضائی جنائی (Criminal Justice Act) تدوین شد که «مجازات‌های اجباری و حداقل وضع کرده و نقش قضات را در صدور احکام مناسب با هر مورد ویژه کاهش داده» و در سال ۲۰۰۵ با وضع قانون بازدارنده تروریسم (Prevention of Terrorism Act) «به‌وزیر کشور اجازه می‌دهد تا آزادی‌های افراد مظنون به‌شرکت در فعالیت‌های تروریستی را محدود ساخته»، بدون این که مظنون از تضمین قضائی مناسب برخوردار باشد و با قانون مربوط به آئین دادرسی (Enquiries Act) «استقلال بازپرس‌ها را محدود ساخته و به‌وزرا این مجوز را می‌دهد تا به‌دلخواه خود اقامه ادله کرده و علنی یا سری بودن آن را تعیین کنند. (۲) اما از همه وخیم‌ترین که با اجرای قانون جدید علیه تروریسم habeas corpus (نهاد انگلیسی ضامن آزادی‌های فردی) که از قدیمی‌ترین موسساتی است که ضامن آزادی‌های فردی در برابر خود کامگی‌ها و دخالت‌های حکومتی است، سخت مورد تهدید قرار گرفته است.

هر چند که پارلمان تا کنون مطیع بوده است، اما با افزایش بیشتر قدرت قوه مجریه که در طرح قانونی مربوط به اصلاح آئین‌نامه‌ها و قوانین موسوم به Regulatory Reform Bill (سال ۲۰۰۶) پیش‌بینی شده بود، موافقت نکرد. این طرح قانونی در پوشش اصلاحات اداری بی‌اهمیت، «اختیارات خودکامانه به‌وزرا می‌داد» (۳) و بازمانده در صفحه ۶

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را یارهای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. هر نویسنده‌ای

مسئول محتوای نوشته خویش است. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو